انتقاد کتاب

ضمیمهٔ کتاب «طاعون»

من هرگز به‌ناامیدی رضا نداده‌ام
تأتر پوچ
«پیچ‌وتاب» های برشت

و دربارهٔ:

دمی بادشتی
طلا وخاکستر
خلقیات ما ایرانیان

خسی در میقات ، آزمونهای روانی ، مکانهای عمومی ، چشم های من خسته ، منظومه ها و شعرهای بلند آزاد ، طاعون ، بزهکاری نوجوانان ، فرهنگ سیاسی ، پسیکوپاتولوژی ، رئالیسم وضدرئالیسم، مادر، سلطان مار، آرش، بادماوند خاموش ، ارثیه، یونانیان‌وبربرها.

نشریه ای که هم اکنون در حال مطالعهٔ آن هستید، در راستای مبارزه با سانسور، گسترش کتابخانه های مجازی، تشویق به مطالعه، و بازیابی مطبوعات قدیمی توسط سایت های باشگاه ادبیات و کتاب فارسی تهیه شده است.

طاعون

آلبر کامو - ترجمهٔ رضا سید حسینی

۲۹۷ صفحه - ۱۲۰ ریال

متن کامل رمان معروف آلبر کامو است که با ترجمهٔ تمیزی بزبان فارسی برگردانده شده و دکتر مصطفی رحیمی مقدمه‌ای برای این کتاب نوشته‌است. در شماره های آینده مقاله‌ای دراین باره خواهیم داشت.

بزهکاری نوجوانان در ایران

از

دکتر بهرامی - دکتر بطحائی

۹۹ صفحه - ۵۰ ریال

کتاب شامل تعریف و تاریخچه و انواع بزهکاری، علل بزهکاری، پیش‌گیری ودرمان است.

فرهنگ سیاسی

داریوش آشوری

۱۷٤ صفحه - ۱۲۰ ریال

این فرهنگ شامل مکتب ها، اصطلاح‌ها، مهم‌ترین سازمانهای بین‌المللی احزاب، مهم‌ترین پیمان‌هاست. وجامع‌ترین فرهنگی است که تاکنون در این زمینه نوشته شده است.

مادر

اثر پرل باك - ترجمهٔ محمد قاضی

۳۸۰ صفحه - ۲۲۰ ریال

«مادر، تصویری است از زندگی دهقانان چینی در نیم‌قرن پیش.»

رئالیسم وضد رئالیسم

دکتر میترا

۱۹۷ صفحه - ۱۲۰ ریال

چاپ سوم این کتاب است که دو بخش دارد باعناوین: «رئالیسم» و «ضدرئالیسم» بخش اول حاوی سه فصل است و بخش دوم شامل شش فصل.

پسیکوپاتولوژی

از

د. راسل دیویس

ترجمهٔ دکتر داویدیان - دکتر بطحائی

جلد اول

۱۳۵ صفحه - ۸۰ ریال

جالب‌ترین کتابیست که در زمینهٔ توجیه مسائل روانی بزبان فارسی منتشر شده‌است. مترجمین باصلاحیت این کتاب، برخلاف بعضی ازمترجمین کتب روانپزشکی، امانت کامل در ترجمه بکار برده‌اند.

ناطوردشت

ج.د. سالینجر

ترجمهٔ احمد کریمی

۳۵٤ صفحه - ۱٤۰ ریال

اولین و بهترین کتاب سالینجر نویسندهٔ معروف امریکائی است که بزبان فارسی ترجمه شده‌است.

سلطان مار

بهرام بیضائی

٦۸ صفحه - ۳۰ ریال

آخرین نمایشنامهٔ بهرام بیضائی است. درشماره‌های آینده مقاله‌ای دربارهٔ این نمایشنامه خواهیم داشت.

□□□

من هرگز به
نومیدی رضا نداده‌ام

کامو به‌سال ۱۹۵۴ کتابی به نام « چند نامه به دوستی آلمانی » نشر داد. این کتاب شامل چهارنامه است که در سالهای ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴ نوشته شده، ومخاطب آنها یکی ازجوانان هیتلری است.
آنچه دراینجا می‌خوانید قسمتی از نامهٔ چهارم است که « لوئی فوکون L. Faucon » در خلاصهٔ آثار کامو آورده است. بیشتر توضیحات زیرصفحه‌ها نیز اقتباس از نوشته‌های فوکون است.

ما و شما دیرزمانی باهم به‌این نتیجه رسیده بودیم که این جهان حقانیتی برتر ندارد[1] و ما درآن محرومیم. من هنوز هم به‌نوعی دراین عقیده باقی هستم. اما من ازاین اصل به‌نتایج دیگری رسیده‌ام، مغایر با عقایدی که شما ازآن سخن میگوئید و سالهاست میکوشید تا آن عقاید را وارد تاریخ کنید. اکنون پیش خود چنین می‌اندیشم که اگرمن واقعاً درپی‌اندیشه‌های شما آمده بودم می‌بایست دربارهٔ آنچه کرده‌اید بشما حق بدهم. این‌نکته بدان حد مهم است که اکنون باید در دل این شب تابستان، که برای ما بشارت خیز وبرای شما تهدیدآمیزاست، برسرهمین نکته درنگ کنم.
شما هیچگاه به معنی و مفهوم این جهان عقیده نداشته‌اید. و براین‌اساس نتیجه‌گرفته‌اید که همهٔ کارها دارای یك ارزشند[2]. و تعریف خوب و بد برحسب دلخواه است.
شما چنین پنداشته‌اید که بانبودن هیچگونه اخلاق بشری یا الهی، ارزشها فقط آنها هستند که برعالم حیوانی فرمان می‌رانند یعنی خشونت وغدر.

۱ـ چنانکه کامو در «افسانهٔ سیزیف» می‌گوید چون جهان را حقانیتی برتر نیست بنابراین بشرباید معنائی به‌آن بدهد.

۲ـ بدین معنی که ارزش‌ها (اعم ازخوب و بد) مساوی‌اند. این معنی دنبالهٔ اندیشهٔ داستایوسکی است که اگر خدا نباشد هرکاری مجاز است. کامو در افسانهٔ سیزیف میگوید: «مجازبودن هرکار بدان معنی‌نیست که هیچ‌کاری ممنوع نباشد.» بنابراین بشرتنها ضامن اخلاق خود ومسؤول اعمال خود است.

شما براین اساس چنین نتیجه گرفته‌اید که بشر هیچ نیست و می‌توان روحش را کشت. به‌این نتیجه رسیده‌اید که در بی‌منطق‌ترین تاریخ‌های بشری، کوشش فرد آدمی جزماجرای قدرت‌جوئی و اخلاق اوجزواقعیت سطحی فتوحاتش چیزدیگری نیست.

درحقیقت من که گمان می‌بردم مانند شما می‌اندیشم اکنون هیچ‌دلیلی برای معارضه با شما نمی‌یابم، جز عطشی سوزان برای عدل وداد که بالمآل به نظر من همانقدر بی‌دلیل است که آنی‌ترین احساسات.

تفاوت کار در کجاست؟ دراین است که شما بی‌محابا نومیدی را پذیرفته‌اید، درصورتیکه من هرگز به نومیدی رضا نداده‌ام[1]. دراین‌است که شما بیداد سرنوشت را چنان پذیرفته‌اید که تصمیم گرفته‌اید بیدادهای دیگری نیز برآن بیفزائید. درحالی که به‌نظرمن برعکس، بشربمنظور مبارزه برضد بیداد جاودانی، باید به استواری داد بپردازد. وبرای اعتراض برضد عالم شوربختی باید نیك بختی را بیافریند. تفاوت کار دراین‌است که شما ازناامیدی خود، نشئه مستی ساخته‌اید. در این است که شما با ساختن آئینی برمبنای نومیدی، خود را ازآن فارغ کرده‌اید. دراین است که شما تخریب آثار بشری و مبارزه با بشررا پذیرفته‌اید تا شوربختی اصلی او را به‌نهایت برسانید. درصورتیکه من پیش ازهرچیز این نومیدی و این جهان پرشکنجه را نمی‌پذیرم و فقط می‌خواهم که آدمیان برای توفیق در کارزار برضد تقدیرطاغی، همبستگی خویش را بازیابند.

چنانکه می‌بینید ما ازیك اصل واحد به نتایج اخلاقی متفاوت رسیده‌ایم. این بدان سبب‌است که شما درطی راه روشن بینی را به‌یك‌سو نهاده‌اید و به راحتی (یا ازنظرگاه شما با بی‌اعتنائی) پذیرفته‌اید که دیگری بجای شما و برای کرورها مردم آلمان بیندیشد. بدان سبب است که شما ازمبارزه باآسمان خسته شده‌اید و درپی‌آسودگی بدین‌کار روح‌فرسا پناه‌برده‌اید که درآن، هم وغم شما مصروف مثله کردن روانها و انهدام زمین است. سخن‌آخر این‌که شما بیداد را برگزیده‌اید، شما به‌راه خدایان رفته‌اید ومنطق شما جزصورت ظاهرمنطق چیزدیگری نیست.

من برخلاف‌شما داد را برگزیده‌ام تا به‌زمین وفادار بمانم. من همچنان در این عقیده باقی هستم که جهان را حقانیتی برتر نیست. اما من میدانم که دراین جهان چیزی دارای معنی است وآن بشر است. زیرا بشر تنها موجودی است که می‌تواند درپی «معنی داشتن» برآید.

این جهان‌لااقل متضمن حقیقت‌بشری هست وکوشش ما براین‌است که دلایل وحقانیتهای اورا برضدسرنوشت به‌وی تفویض کنیم. جهان علت وحقانیتی جزبشر ندارد. اگرمی‌خواهیم اندیشه‌ای راکه اززندگی‌می‌سازیم، نجات‌دهیم باید به‌نجات بشر برخیزیم.

۱ـ کامو بسال ۱۹۴۰ در Les Amandiers می‌نویسد: «مهمترین مسأله آنست که نومید نباشیم». به‌تاریخ این گفته مخصوصاً توجه کنید.

۵

لبخند شما و تحقیر شما ازمن می‌پرسند که نجات بشر یعنی چه؟ ومن با تمام هستی‌خود فریاد می‌زنم که نجات بشر یعنی مثله نکردن او، یعنی دادن امکان عدالت به‌او، عدالتی که تنها بشر قدرت استنباطش را دارد.

چنین است که ما با شما در پیکاریم. چنین است که ما در آغاز کار می‌بایست درراهی به‌دنبال شما روان شویم که تمایلی بدان نداشتیم. ودر پایان آن سرانجام با شکست روبرو شدیم. زیرا نیروی شما حاصل نومیدی شما بود[۱]. اکنون که این نومیدی منحصر ومحض ومغرور شده ودراستنتاج‌های خود بی‌رحم گردیده، قدرتی بی‌امان تحصیل کرده است.

همین قدرت است که به‌هنگام تردید ما را درعم شکست. ولی درهمان حال نیز ما نگاهی بسوی تصاویر و نقوش خوشبختی داشتیم. براین عقیده بودیم که خوشبختی بزرگترین فتوحات است. بزرگترین فتحی که درمبارزه باسرنوشت تحمیلی به‌دست می‌آید. حتی دردل شکست نیز این حسرت ازما دور نشد. اماشما کردید آنچه کردید. اکنون ما وارد جریان تاریخ شده‌ایم. دیگر درمدت پنج سال لذت بردن ازآوای پرندگان درطراوت شبانگاهی میسر نبود.

می‌بایستی ازقدرت نومید شد. ما ازجهان جدا شده بودیم، زیرا هرلحظه‌ای ازجهان باانبوهی ازخاطره‌های مرد بارهمراه بود.

در مدت پنج سال در روی این زمین دیگر بامدادی بی‌مرگ، شامگاهی بی‌زنجیر و نیمروزی بی‌کشتار به‌چشم نمی‌آمد. آری، روزگاری می‌بایست ما به‌دنبال شما روانه شویم. اما وظیفهٔ دشوار ما دراین بود که به‌دنبال شما بیائیم بی‌آنکه خوشبختی را ازیاد ببریم. ما درخلال غریوخشونت می‌کوشیدیم تا یادبود دریائی خوشبخت، ماهوری فراموش نشدنی ولبخند چهره‌ای عزیز را دردل زنده داریم.

این بهترین سلاح ماست. سلاحی که هرگز برزمین نخواهیم گذاشت. زیرا روزیکه ما این سلاح‌را ازدست بدهیم همچون شما مرده خواهیم‌بود. منتهی‌اکنون ما میدانیم که رزم‌افزارهای خوشبختی برای‌آبداده شدن نیاز به‌زمان بسیار وخون بسیار دارند [...]

اکنون باید همه چیز برشما روشن‌شده باشد. می‌دانید که ما باهم دشمنیم. شما مردبیدادید وهیچ‌چیزدرجهان وجود ندارد که تااین‌حد تحقیرمرا برانگیزد. اماآنچه را که نخست احساسی بود اکنون دلیل وحقانیتش را می‌دانم. من با شما مبارزه می‌کنم زیرا منطق شما نیز چون قلب شما جنایتکار است ودر وحشتی که چهار سال بر ما روا داشتید منطق شما بهمان اندازه دخیل بود که غریزهٔ شما. بدینگونه است که من شما را کلا محکوم میکنم. شما بچشم من مردهاید. ولی حتی

۱ـ آندره مالرو درکتاب «امید» می‌گوید که شخص بدبین وفعال چه‌بسا که فاشیست شود. دروطن ما اشخاص نومید که دسترسی به‌حزب رسمی فاشیست ندارند غالباً مستقیم وغیرمستقیم بدامان دولتیان می‌لغزند. بقیهٔ این‌عده باخود می‌ستیزند وقوای بشری خویش را بوسایل گوناگون نابود می‌سازند

درهمان زمانی که من دربارهٔ رفتارخشونت‌بارشما داوری می‌کنم‌به‌یاد خواهم‌داشت که شما وما اجزاء یك واحد تنهائی‌هستیم، که شما وما وعمهٔ اروپا دچاریك فاجعهٔ روشنفکری هستیم. برخلاف شما من نام بشررا دربارهٔ شما همچنان حفظ می‌کنم. ما که به‌ایمان واعتقاد خود وفاداریم، مجبوریم آنچه راکه شما دربارهٔ دیگران‌دریغ می‌داشتید، دربارهٔ شما پاس داریم. مدتی طولانی‌این پیروزی وامتیاز عظیم شما بود، زیرا شما بسیارآسانتر ازما آدم‌می کشتید. وتاآخرین روزاین امرمایهٔ پیروزی کسانی‌خواهد بود که به‌شما شباهت دارند. اما تاآخرین روز، ما که شباهتی با شما نداریم، فریضهٔ خود می‌دانیم شهادت بدهیم که بشر در ورای بدترین اشتباهات، توجیهی ازخود به‌دست میدهد ومنزه بودن خودرا مدلل می‌سازد.

ترجمهٔ رامین

یك و یك ، می‌شود یك !

اثری شگفت و پرسخن و تفکرانگیز از

ژان پل سارتر

و آخرین سخن او در نمایشنامه نویسی

گوشه نشینان آلتونا

ترجمهٔ ابوالحسن نجفی

بزودی منتشر می‌شود

انتشارات نیل ـ مخبرالدوله ـ تلفن ۳۰۴۱۲۸

تئاتر پوچ

نوشتهٔ : مارتین‌اسلین Martin Esslin
ترجمهٔ دکتر حمید صاحب جمع

قسمت آخر

ازمیان دراماتیست‌های «تئاتر پوچ» ساموئل بکت بدون تردید عمیقترین و بزرگترین شاعراست. waiting for Godot و Endgame محققاً شاهکارهائی هستند. Happy days و Play, Krapp's last tape و دو Acts without words ـ (که درآنها زبان بکلی کنار گذاشته شده است) تصاویرشاعرانه عمیق و درخشانی‌هستند، ونمایشنامه‌های رادیوئی All that fall , Embers , words and music و Cascando قدرت ابهام‌آور مشابهی دارند.

ژان ژنه (متولد ۱۹۱۰) انضباط، هوش وتبحر بکت را فاقد است، اما او نیزشاعری است با نیروی جادوئی‌آفرینش زیبائی ازشرارت ، فساد وتعفن . اگر امحاء تدریجی انسان درزمان ورمز شخصیت و هویت آدمی زمینه‌های اصلی آثار بکت هستند ، توجه اساسی ژنه به‌کذب خودنمائی‌ها و دعاوی انسان در اجتماع و مغایرت مابین نما و واقعیت است کـه همیشه اغفال‌کننده باقی خواهد ماند . در The Maids ما خدمتکارهائی را مشاهده می‌کنیم کـه در ملغمه‌ای از تنفر و وابستگی عاشقانه نسبت به بانوی خود درگیرند ، واین عشق ـ نفرت را ازطریق یك سلسله بازی‌های تشریفاتی بی‌پایان ظاهرمیسازند؛ در The Balcony خود اجتماع درتصویرفاحشه خانه‌ای تمثیل شده‌است‌که مشتریهایش را باتوهمات قدرت تهیه می‌بینند ؛ ودر The Blacks ما دوباره با طرف مظلومی روبرو میشویم‌که نفرتش را از ظالم (که این نیز نوعی عشق است) دریك سلسله بازی ریشخند ـ قتل نشان میدهد.

ژان تاردیو (متولد ۱۹۰۳) و بوریس ویان (۱۹۲۰ ـ ۱۹۵۹) ازجملهٔ بهترین دراماتیست‌های پوچ فرانسه هستند. تاردیو محققی است‌که بااتکاء به‌روش معینی امکانات تئاتری که بتواند خودش را از قید گفتگوهای پراکنده خلاص کند و به نقطه‌ای برسد که زبان فقط تبدیل به‌اصوات موزیکال بشود ، بررسی‌کرده است . ویان‌که دنباله‌رو صمیمی ژاری است ، نمایشنامه‌ای نوشت بنام The Empire Builders که درآن گریز انسان‌را ازمرگ وتنهائی‌درتصویرخانواده‌ای که دائماً به خانه‌های کوچکتری در طبقات بالاتر یك ساختمان اسرارآمیز پناه می‌برند نشان میدهد.

در ایتالیا Dino Buzzati و Ezio d'Errico و درآلمان Günter Grass (که بخاطر اثر شگفت انگیزش Tin Drum بعنوان یك رمان نویس شناخته شده است) و Wolfang Hildesheimer نمایندگان اصلی «تئاتر پوچ» هستند. دربریتانیا ن. اف. سیمپسون N. F. Simpson ، جیمزساندرز James Saunders ، دیویدکمپتون David Campton و هارولد پینتر را باید تحت این‌عنوان طبقه‌بندی کرد. سیمپسون وابستگی آشکاری به‌ادبیات بی‌معنی انگلیسی، یعنی لوئیز کارول وادوارد لیر دارد. جیمزساندرز، بخصوص در Next time I'll sing to you ـ ، اندیشهٔ فلاسفهٔ اگزیستانسیالیست را در قالب دراماتیك بیان میکند. پینتر که کافکا و بکت را ازقهرمانان ادبی می‌شناسد ، واقع‌گرائی را با دریافت پوچی وجود آدمی درهم میآمیزد . دراثر اخیرش او برخی از اشارات تمثیلی کارهای اولیه‌اش را کنار گذاشته است، اما حتی‌درنمایشنامه‌های ظاهراً واقع گرایانه‌اش نظیر The Collectoin یك‌نوع فقدان انگیزش وراه حل ، نوعی ابهام مضاعف وحس ارتباط وجود دارد که بیان ظاهراً واقع‌گرایانه وپیش‌پاافتادهٔ بی‌عفتی را درقالت تصویرشاعرانهٔ وضع بشر تغییرشکل میدهد،

درپشت پرده آهنین تنها یك کشور وجود دارد که درنتیجهٔ نفوذ تئاتر پوچ نمایشنامه‌های موفقیت‌آمیز پرشگفتی درآنجا نوشته شده است: لهستان، سرزمینی باآزادی‌عنری‌نسبی‌اززمان‌شکست‌استالینیست‌ها بوسیله گوموالکادرپائیز ۱۹۵۶ .حتی قبل از جنگ نیز نوعی نفوذ پرقدرت سوررئالیستی درلهستان وجود داشت . (Gombrowicz و Witkiewicz دونمایشنامه‌نویسی‌هستند که ازجملهٔ‌مهمترین پیشروان بلافصل تئاترپوچ بحساب می‌آیند.) بنابراین خاك سرزمین‌لهستان برای پرورش درامهائی ازاین‌نوع که بتواند نظریات سیاسی‌را درقالب مناسبی بیان‌کند مرغوب بود. تعدادی ازنمایشنامه نویسان جوان لهستانی بخصوص ـ Slawomir Mrozek و Tadeusz Rozewicz ـ آثاراصیل برجسته‌ای را تحت قرارداد ـ های «تئاتر پوچ» بوجود آورده‌اند.

اوژن یونسکو بدون تردید بارورترین و اصیل ترین دراماتیست پوچ است ، و همچنین علیرغم رگهٔ دلقکی و شوخ طبعی که بنا به میل شخصی درآثارش وجود دارد ، یکی از عمیقترین نویسندگان این دسته است. بعلاوه او پرگوترین دراماتیست‌های پوچ است ، تنها کسی که آماده است تا دربارهٔ مبانی نظری آثارش به‌مباحثه پردازد و به‌حملاتی که‌ازجانب‌رئالیست‌ها میشود پاسخ گوید. استفاده‌ازفن زبان وحضورهمیشگی‌مرگ زمینه‌های‌اصلی‌آثار یونسکو درنمایشنامه‌هائی‌هستند. مانند : The Bald primadonna , The Lesson , The Chairs , Rhinoceros , The Killer و Exit the king .

Amédée or how to got Rid of it (۱۹۵۳) اولین نمایشنامهٔ طولانی یونسکو و حاوی‌یکی ازمؤثرترین تصویرهای ذهنی اوست.

آرتورآدامف درحال حاضروابسته به‌اردوگاهی است که یونسکوخشنترین

مشاجرات را علیه‌آن هدایت میکند، اردوگاه رئالیست‌های سوسیالیست که ارگان آن Théâtre Populaire است، ولی اوکارش‌را بعنوان یکی ازپیروان آرتو، که یك نوروتیك بیگانه‌ایست در دنیائی بی‌معنا ، شروع کرده . پیشرفت آدامف ازیك انتها به‌انتهای دیگرشرح حال هنری وفیزیولوژیك جذابی است که درآن Professor Taranne حکم کلید را دارد. پیشرفت آدامف را می‌توان بعنوان یك جریان روان درمانی ازطریق‌نوشتن مشاهده‌کرد. او که قادر به‌روبرو شدن با واقعیت‌های دنیای بیرونی نبود ، هیجانات و فشارهای درونیش را روی صحنه برون افکند . او قبلاگفته بود که هیچ چیز وجود ندارد که او را وادار به یادآوری یك عنصر ازدنیای واقعی ، مثل ذکر مکان در یکی از نمایشنامه‌هایش بکند ، چه اینکار را بعنوان فرومایگی غیرقابل ذکری بحساب می‌آورد . معهذا ، وقتی او رؤیائی راکه اینك نمایشنامه Professor Taranne است بروی‌کاغذ می‌آورد، متوجه شدکه نام واقعی یك محل، یعنی بلژیك ، دررؤیایش‌آمده است. بدین‌ترتیب راستگوئی دراستنساخ رؤیا اورا وادار به‌پذیرش یکی ازمبانی اساسی هنریش کرد وازآن پس، واقعیت به‌شکل مصراندتری درنوشته‌های اوپدیدار شد ، تااینکه امروز اویك رئالیست‌تمام وکمال ازمکتب‌برشت است. این بدان معناست که‌آدامف باتقریر وبرون‌فکنی وسواسهای روحی‌اش، قابلیت روبروشدن وکنترل دنیای عینی‌راکه‌ازآن به‌نوروزه پناه برده بود بدست‌آورد. ممکن است اینطور استدلال‌کردکه برون فکنی وسواسهای نوروتیك در ایجاد بینش نسبت به زوایای تاریك روح‌آدمی هم جالبتر وهم روشنتر ازرونویسی دقیق حوادث تاریخی است، و بدین جهت نمایشنامه‌های پوچ‌آدامف افسونبارتر و موفق‌تر ازکوششهای بعدی اوست . ولی این مسئله مربوط به سلیقه و همینطور تمایلات ایدئولوژیك است . بهرحال این حقیقت بجای خود باقی‌است‌که Professor Taranne ونمایشنامهٔ تا اندازه‌ای رئالیستی Ping Pong بدون تردید از جملهٔ بهترین آثار آدامف هستند .

فرناندوآرابال Fernando Arrabal (متولد ۱۹۳۲) یك اسپانیائی است‌که ازسال ۱۹۵٤ درفرانسه زندگی میکند واینك به‌فرانسه می‌نویسد. او از ستایشگران بکت‌است، اماریشهٔ کارهایش‌را درشیوه‌هایسوررئالیستی‌اسپانیامیدانند سرزمینی‌که همیشه ازجهت فانتزی وغرابت (الگرکو، گویا) غنی بوده است ودر سالهای اخیرنمایندگان برجسته‌ای ازجنبش‌های جدید نظیرپیکاسو (که اوخود دو نمایشنامه درقالب تئاتر پوچ نوشته است) و نویسندگانی چون لورکاو Valle Incläan ارائه داده است. سهم مشخص آرابال درطیف تئاترپوچ بنوبهٔ خود بسیار اصیل است: توجه ومجذوبیت اصلی او درجهت پوچی قوانین اخلاقی است. اودنیا را ازدریچهٔ چشمان‌گنگ طفلی نگاه می‌کندکه بسادگی‌نمی‌تواند منطق قراردادـ های اخلاقی را درك‌کند . بهمین جهت در The Automobile graveyard بایك روسپی سروکار داریم‌که درنهایت سادگی بخاطرآنکه مذهب مهربانی درحق

همسایگان را توصیه کرده است به‌حرفهاش ادامه میدهد، زیرا اوچگونه می‌تواند از ابراز غائی‌ترین مهربانی‌ها که تفویض کردن خودش بآنهاست دریغ بورزد ؛ و بهمین‌نحو در The two Executioners پسرباغی که‌به شکنجه‌هائی که مادرش‌به پدرتحمیل‌می کندمعترض‌است، با برهان‌قاطع‌چندین‌قانون‌اخلاقی‌ضدو نقیض‌رو بروست: اطاعت ازپدر، بشردوستی که انسان را به نجات محکوم از عذاب شکنجه‌ها وادار میکند، و نیازباحترام واطاعت ازمادر. دراین‌نمایشنامه قوانین اخلاقی فوق‌الذکر آشکارا درکشمکش بایکدیگرند، چراکه این مادراست که پدررا بدشکنجه سپرده است. واضح‌است که موقعیتی که درآن چندین قانون اخلاقی درتعارضند. بیهودگی دستگاه ارزشهائی راکه‌آنهارا باهم تطبیق میدهدآشکارمی‌سازد. آرابال ازقضاوت خودداری می کند. اوتنها موقعیت‌را بیان میدارد وداوری‌را خارج‌ازقدرت ادراك خود نشان میدهد.

ادوارد البی (متولد ۱۹۳۸) یکی از چند امریکائی ارائه دهندهٔ « تئاتر پوچ» است. اوهم بعنوان یك فرزند خوانده دراحساس تنهائی یك یتیم دردنیائی بیگانه ، با ژنه سهیم است ، و تصویر ذهنی یك کودك خیالباف که فقط در تخیلات والدین خوانده‌اش‌زندگی‌می کند دراغلب نمایشنامه‌های اوتکرارمی‌شود، بخصوص در The American dream و Who is afraid of Virginia Wolf. نمایشنامهٔ اخیرکه شهرت فراوانی دربرادوی برای البی بدست‌آورده است، بدون تردید یکی اززیباترین نمایشنامه‌های امریکایی اززمان شکوفندگی یوجین اونیل ببعد است . این اثر یك نوع رقص وحشیانهٔ مرگ است‌که استرینبرگ را بیاد می‌آورد ، و گرچه ظاهراً ترکیب واقع‌گرایانه دارد ، اما در حقیقت ، مانند بهترین‌آثار پینتر، ازدو جهت ازتئاتر رئالیستی فاصله می‌گیرد : بعنوان تمثیلی ازاجتماع امریکائی، تصویری شاعرانه ازخلاء وعقیمیت این اجتماع، وبعنوان یك آئین مذهبی پیچیده بسبك ژنه. The Zoo story (۱۹۵۸) که یکی ازدرامهای متهورانهٔ البی است، شامل همین‌نوع پیچیدگی است: این‌نمایشنامه درواقع بررسی بالینی‌دقیق جنون جوانی است، تصویری ازتنهائی وعدم قابلیت یك مرد درایجاد ارتباط ، وهمینطور، درسطح مذهبی ورمزی، نمایش خود فدا ساختن‌که با شهادت مسیح همانندی‌کنجکاوانه‌ای دارد . (به اسامی Jesus - Jerry ؛ و Peter توجه کنید) .

«تئاتر پوچ» بطورکلی، نمایشگر تصویر سرخورده ، خشونت‌آمیز ومنتج ازجهان ماست که‌گرچه غالباً درزیر نقاب فانتزی پنهان شده است، معهذا دراصل واقع‌گرایانه است، بدان معنی‌که هیچگاه به‌عذر ناامیدی، ترس‌وتنهایی درجهانی بیگانه و متخاصم ازواقعیت‌های مغزانسان طفره نمیرود. درتصویر اغراق‌آمیز و غریب «آمده» واقعیت انسانی بیشتری نهفته است‌تا در بسیاری از نمایشنامه‌های طولانی‌ترکه فقط عکس برگردانهائی ازنمای ظاهری زندگی هستند. رئالیسم این نمایشنامه‌ها یك رئالیسم روانشناسی و درونی است . دراین آثار بجای‌کوشش در

توصیف ظاهر بیرونی وجود آدمی به‌کشف خمیر نیمه‌آگاه انسان درعمق پرداخته می‌شود و بهیچ وجه صحیح نیست که این نمایشنامه‌ها، که عمیقاً بدبینانه هستند، چیزی بجز بیان ناامیدی محض انسان نمی‌باشند. درست این است که «تئاتر پوچ» دراصل یقین‌های تسلی‌بخش مذهبی ویا اعتقادات سیاسی‌را مورد حمله قرارمیدهد. هدف «تئاترپوچ» اینست که تماشاگرانش‌را ازاحساس رضامندی وخشنودی رهائی بخشیده آنهارا باحقایق خشن وضع بشرآنگونه که این‌نویسندگان مشاهده‌می‌کنند روبرو سازد. اما رجزخوانی‌ها و اعتراضاتی که پشت این پیام وجود دارد مبین همه چیزهست بجزناامیدی. جنبش «تئاترپوچ» درواقع مبارزه‌ایست بخاطرپذیرش وضع بشرآنگونه که هست، باتمام شگفتی‌ها وبیهودگی‌هایش، وبخاطر تاب‌آوردن در برابرآن با وقار، شرافتمندی واحساس مسئولیت، صراحتاً بدین خاطر که راه حلهای ساده‌ای برای شگفتی‌های هستی وجود ندارد، زیرا که انسان در نهایت موجودی است تنها درجهانی خالی ازمعنا. راست است که دورانداختن راه حل‌ها و توهمات تسلی بخش احتمالا دردناك است امـا احساس آزادی وآسایش بدنبال خواهد داشت. وبدین‌گونه است که، درتحلیل نهائی، «تئاتر پوچ» اشك ناامیدی درچشم‌ها روانه نمیسازد. بلکه لبخندآزادی به‌لب‌ها میراند.

پایان

مایا

دختر گریزان کندو

والدماربونسلس ـ ترجمهٔ د. م

« چاپ دوم »

منتشر شد.

انتشارات نیل ـ مخبرالدوله ـ تلفن ۳۰۴۱۲۸

«پیچ و تاب‌های» برشت

۱

نوشتهٔ : مارتین اسلین Martin Esslin
ترجمهٔ پرویز مهاجر

چاپ چند جلدی آثار برشت که سورکامپ ناشر آلمانی‌اش منتشر کرده‌است، همچنان‌همان راه پرپیچ وخم پیشین را دنبال میکند. بعد ازچاپ ناکامل شعرهای برشت (که دراصل اعلام شده‌بود قراراست در٦جلد باشد وبدنبال بانگ اعتراض هائی‌که نسبت به حذف‌ها ومتن‌های بنارسائی ویراسته برخاست به ۹جلد رسید و طولی نکشیدکه در ده جلد تمام شد) بعد ازچاپ اندکی‌کاملتر اما همچنان‌آسیب دیده نوشته‌های نظری برشت درباب درام درهفت جلد ، حال چاپ‌آثار منثور او در ٥ جلد بدست ما رسیده است.

دراینجا نیزشادی شخص دیری‌نمی‌پاید زیرا درمی‌یابدکه این چاپ نیزاز کمال بسیار بدوراست. یکی ازداستانهائی‌که برشت درنامه‌هایش بسیاربدان اشاره میکند ، Tui Novel ، دراینجا دیده نمی‌شود و این داستانی است بسبك چینی دربارهٔ نگرش روشنفکران به‌انقلاب اجتماعی.

ازطرف دیگردراین چاپ (که‌فقط نثرروائی برشت‌را دربردارد) مجموعهٔ بسیار خوبی از داستانهای‌کوتاه برشت‌که حاوی‌آگاهی‌های دلکشی است از آغاز جوانی او،گردآمده‌است. ازهمه مهمتردرجلد پنجم وآخرین، با اثر بسیارجالبی که تاکنون‌ناشناخته مانده‌بود روبرومیشویم. اثری‌که چندان شکل داستانی‌ندارد (وچنین ادعائی هم نمی‌تواند بکند) بلکه پارهٔ دلکشی است ازشرح حال برشت و تصویرشخصی سیاسی و تا حدی خصوصی خود او . عنوان این‌کتاب Me-Tider Wendungen است که شاید بتوان به «کتاب پیچ و تابهای Me-ti» ترجمه‌اش کرد .

دراینجا نیزبرشت به‌شیوهٔ بیگانه‌نمائی محبوب خود متوسل شد، وداستان را با صحنه‌آرائی چینی روایت‌کرده است. درسالهای ۳۰-۱۹۲۰ که شکل بخش‌ترین سالهای زندگی برشت‌اند ، برسم روز درآلمان سخت به‌آثار کلاسیك چینی توجه میشد . چین شناس بزرگ ریچارد ویلهلم در همین زمینه مجلداتی چند ، با روکش‌های زیبای سیاه و زرد ،که از لائوتسه تاکنفوسیوس را دربرداشت، بچاپ رساند . همین مجلدات اثرمعروف Fching ، «کتاب تحولات» را نیزشامل میشد؛

کتابی که دراصل جزوه‌یی بود شامل پیشگویی‌هائی که به خواننده امکان میداد تا آینده‌را ازشکل فروافتادن چوب‌های کوتاه و بلندی که پخش میکردند، پیش‌بینی کند .

نام Me-ti که درعنوان آمده است ، روشن است که ازنام Mo-ti فیلسوف که‌آثار او نیز درسالهای ۲۰ ببعد درآلمان چاپ شد ، گرفته شده است و پیداست که خود عنوان نیز تأویل - و تقلید طنزآلودی است از «کتاب تحولات» - Wan dlungen تا « پیچ و تاب‌های ماهرانه » Wendungen . زیرا دراینجا برشت چگونگی نگرش خودرا به‌مارکسیسم وحزب کمونیست ازسالهای ۱۹۳٤ تا ۱۹۵۰، بما ارائه داشته است ، سالهائی که بگفتهٔ ویراستار او جانسون ، برشت دست‌اندر کارنوشتن متل‌ها وکلمات قصاری بود که‌کتاب حاضررا بوجودآورده‌اند.

ازنظر شکل این پاره‌های کوتاه شباهت بسیار دارند به متل‌های کوتاه Geschich 'Ten von Herrn keuner (داستانهای کوی‌نر) که‌برشت‌از۱۹۳۰ به‌بعد دسته‌دسته منتشر کرد اینکه کوی‌نر، اخلاقی‌شکاکی که قهرمان این‌متل‌هاست وتصویری است ازخود برشت، همواره برای‌آنان که بانگرش برشت‌آشنائی داشته اند امری‌است بدیهی، بااین‌وصف ازآنجا که آقای کوی‌نر نظرهائی ابرازمیداشت که چندان با قشری‌گری حزب آلمان شرقی سرسازگاری نداشت ، کسانی که درپی اثبات این نکته بودند خشمگینانه از طرف این مراکز باتهام نسبت دادن آراء شخصیتی داستانی به‌نویسندهٔ آن ، مورد حمله قرارمیگرفتند . اکنون خود برشت دلیل صحت یکی دانستن کوی نر- برشت را ارائه داده است . درآغاز کتاب تازه کلید رمزنامه‌هائی که در «کتاب پیچ وتاب‌ها» آمده‌اند، بدست داده میشود. ازهمین راه است که پی می‌بریم که مثلا کلمه معادل مارکس است ، مین‌له ، لنین . نی‌ین . استالین . سو، اتحاد شوروی . هیتلر، هی‌یه . هوی‌یه (قیاس کنید با عنوان آرتورو اوی) یا تی‌هی وبرشت ، کین ، کین یه ، کین‌له (این‌ها همه شکل‌هائی هستند ازنام کوی‌نر ؛ و درحقیقت در بسیاری موارد برشت هنوزکوی‌نر را منظماً به Kin یا Hin-Jeh بدل نکرده است وهردونام درکنارهم‌آمده‌اند.)

حجم دویست صفحهٔ کتاب بیشتر مصروف کوشش برشت درکلنجار رفتن با مسأله‌ای شده است که بی‌شك استالینیسم دربرابرمردی چون برشت که بیش ازهر چیز بعنوان انسانی‌صلح‌گرا وتاحدآنارشیسم مؤمن بهرنوع آزادی ، آزادی جنسی، سیاسی، اقتصادی وروحی به‌کمونیسم روی‌آورده بود ، طرح کرد. تماشای‌تلاشهای تقریباً رقت‌بار برشت برای‌آنکه خودرا قانع کند که هراس دورهٔ استالین ضرورت داشت ، دردناك است.

«بعدازآنکه‌کارفرمایان بیرون رانده شدند، بسیاری ازمردم انجمن مین-له Mien - Leh را بخاطرنبودن‌آزادی‌کافی درسو Su مورد حملهٔ‌شدید قراردادند. در حقیقت انجمن درهمه جا به مدتی دراز هواداران کارفرمایان و قشرهایی از روستائیان دولتمند را تحت فشار قرارداد وبرای اینکه ازعهدهٔ این‌کار برآید از اعضای خود انضباطی‌آهنین طلب‌کرد. لذا چنین بنظر رسید که‌آزادی در همه‌جا،

حتی درمیان مقامات جامعه بکلی نابود شده است. می‌تی Me-ti با همه کسانی که ازنبودن چنین آزادیی ندبه سرداده بودند ازدرمخالفت درآمد.

استدلال می‌تی Me-ti دنبالهٔ همان فکر قدیمی است که آزادی اقتصادی مهمتر است ازآزادی سیاسی:

«...آنها (اعضای انجمن) میدانند که برخلاف کارفرمایان وزمین‌داران، از لحاظ اقتصادی نمی‌توانند بطور انفرادی آزاد باشند، بلکه آزادی آنها درکلیت دسته جمعی‌شان است. بنابراین میدانند که آزادی خاص خودرا سازمان داده‌اند و ازهمین‌جاست که جبروزور ناشی‌میشود. عنف برضد همهٔ جریانات فکری که تولید کالا برای همه را تهدید میکند، بکاربسته میشود. درمقابل این جبراست که فریاد همهٔ آنان که میخواهند ازلحاظ تشکیلاتی آزاد باشند و اغلب ازجهت اقتصادی از آزادی بهره‌مندند، بلند میشود. آنان باین جبر وزور چنان اعتراض میکنند که گوئی جبر امپراطوران است. آنان درنیافته‌اند که آزادی یك کار اقتصادی‌است، کاری که باید بآن سازمان بخشید.»

تأسف‌انگیزتر ازاین کوشش برشت است برای موجه ساختن اردوگاه‌های کار اجباری درشوروی.

«درکشور Tsem نابرابری ازبین رفته، ستم انسان بانسان تاحدامکان، دشوار شده است. اما هنوز عناصری ضد اجتماعی وجود دارند که با آنان بروش غریبی رفتار میشود. برای اینکه از زیان اقدامات فردی آنها باجتماع جلوگیری شود، برای مدتی ازدیگران جدایشان کرده‌اند. پیش‌ازاین درساختمان مخصوصی دربندشان میکشیدند؛ اما امروزه این کار بارفتار خوددارانهٔ همهٔ مردمی که ذهن اجتماعی دارند و نسبت به آنان انجام میشود. آنها محکوم میشوند تا نهادهای اجتماعی کشور بهبود یابد. همهٔ آنان که مستوجب یك محاکمهٔ قانونی‌شده‌اند، به مردمی که‌محاکمات‌قانونی‌را رهبری‌میکنند،رومی‌آرند.آنها بایددلایل تجاوزخود را بفهمند واگر کسی‌متهم بچنین جرمی‌شد باید بطورعلنی متهمش کرد.آنها علیه تعلیم دهندگان خود و همچنین مردمی که مسؤول بعضی نهادهای اجتماعی هستند دادخواهی میکنند.هنگامی که توانستند دگرگونی‌هایی ایجادکنند و یا غیرعلمی بودن پیشنهادهایشان باثبات‌رسید دورهٔ کاراجباریشان پایان‌یافته‌محسوب‌خواهدشد. درمورد دوم بیشتر بکارهایی گمارده میشوندکه مورد انتقاد قرارمیدادند. می‌تی Me-ti میگوید بدکاران با واداشتنشان بکارهایی که سبب بهبودی میشود، بهتر خواهند شد.»

(بقیه دارد)

قفقنوس در باران

اشعار تازهٔ «ا. بامداد»

در این ماه منتشر می‌شود

بحث و انتقاد

دمی با دشتی [1]

خیام از جمله متفکرانی است که باید دربارهٔ اندیشهٔ او کتابها نوشته شود وزوایای فکر او روشن گردد.

حیرت خیام ازچیست؟ بادهٔ خیامی کدام است؟ درنظام فکری او خوش بودن به چه معنی است؟ به همان معنائی که مفتی ومحتسب نیشابور درك کرده‌اند؟ واگر آن نیست پس چیست؟ چگونه می‌توان خون رزان را از خون کسان جدا کرد؟ «آزاده‌ای» که درنظام تصوری خیام باید آسان به‌کام دل برسد چگونه آدمی است؟ منظور از غافل منشین چیست؟ در دل عبارت «آن جام جهان نمای جم من بودم» چه مفاهیمی نهفته است؟ آن طارم نه سپهرارقم که هیچ است، چیست؟ چگونه دوزخ شرری زرنج بیهودهٔ ماست وچگونه دراندیشهٔ حیرت‌زدهٔ خیام، فردوس دمی زوقت آسودهٔ ماست؟ خیام اندرز میدهد که:

«با اهل خرد باش که اصل من و تو گردی و نسیمی وشراری و نمی‌است»

اهل خرد کیست؟ وچگونه می‌توان نه خادم کس بود و نه مخدوم کسی؟

منادی فلسفهٔ بیهودگی، فریاد می‌زند که «بیهوده نه‌ای». بشر درنظر او بیهوده نیست. پس چیست؟ آیا آن کسی که بر مرگ بشر اینهمه خروشیده است بزرگترین پاس دارنده زندگی نیست؟

آیا درمصراع «از بهر تفکرم برآورد خرد»، معنای دقیق وراهی پربرکت پنهان نیست؟

چرا خیام می‌نالد که «اسرار زمانه گفت می‌نتوانم»؟ رنج ندانستن بیشتر است یا نتوانستن؟ وده‌ها پرسش دیگر.

اکنون ببینیم دشتی جواب این پرسش‌ها را چگونه داده است.

دشتی کتاب خود را به سه قسمت تقسیم می‌کند:

۱ـ درجستجوی خیام. ۲ـ درجستجوی رباعیات. ۳ـ اندیشهٔ سرگردان.

درقسمت نخست، ابتدا «خیام شاعر» مطرح می‌شود. درآغاز کتاب می‌خوانیم که: «خیام فیلسوف **موجودیست**[2] مشخص ویافتن او بواسطهٔ رساله‌های فلسفی وی آسان، ولی خیام شاعر هنوز ناشناخته مانده». متأسفانه دشتی در نخستین گام به

---

۱ دربارهٔ «دمی باخیام» نوشتهٔ علی‌دشتی، ناشرامیرکبیر، تهران، ۱۳۴۴.

۲ـ دراین مقاله مشخص کردن کلمه‌ها ازنویسندهٔ همین سطوراست.

دنبال خیام ، خودگم شده است . زیرا ولا منطقی نیست که یافتن فلسفهٔ شاعری آسان به‌نظرآید ولی درك شعراو مشکل باشد. شاعرانی که چون عنصری و فرخی «فلسفهٔ» آسانی دارند درك شعرشان دشوارنیست . واگر درشعرکسانی چون خیام و ناصرخسرو اشکالی باشد این مشکل درفلسفهٔ آنان است که در شعرشان انعکاس یافته .

اما میان شعر خیام و نوشته‌های فلسفی او تناقضی به‌چشم می‌خورد . علت این تناقض چند امراست :

نوشته‌های فلسفی خیام به‌منظورخاصی تنظیم شده،درصورتیکه رباعیات او جوشش احساسات واندیشه‌های اوست. اولی به‌دست این وآن می‌رسیده درصورتیکه دومی دورازدسترس خامان وکوته‌فکران بوده است . و همین‌نکته به‌شاعر امکان می‌داده که جوهراصلی‌فکرخود را آشکارکند .

زمان را فراموش نکنیم. «بزرگان» ازبزرگترین دانشمند وفیلسوف عصر انتظار دارند که دربارهٔ مسائل اساسی‌روز. عقیدهٔ خودرا بگوید. اگرخیام آنچه را در شعرگفته ، در نثرهم بازگوید یك لحظه بعد، جسد او بر دروازهٔ نیشابور آویخته است. لاجرم ، به‌ناچار ، چیزی می‌نویسد وگالیله‌وار، درته دل ، عقیده اصلی خودرا حفظمی‌کند.اما دل خروشان آرامش‌نمی‌گذارد ونتیجهٔ‌این کشمکش‌ها رباعیاتی می‌شودکه اکنون رو به روی ماست.

درمشرق زمین، پیش‌ازاین شاعر ازآزادی بالنسبه زیادی برخوردار بوده است (که یادش به‌خیرباد.) تاآنجاکه بنا به‌قول مشهور: آنچه برای‌دیگران مجاز نیست، برای شاعر مجاز است.

چنین است که به‌گفتهٔ صادق هدایت : «گرچه یك مشت‌آثارعلمی، فلسفی و ادبی از خیام به یادگار مانده ، ولی هیچکدام ازآنها نمی‌تواند ما را دراین‌کار راهنمائی‌بکند. چون تنها رباعیات افکارنهانی‌وخفایای قلب خیام‌را ظاهرمی‌سازد. درصورتیکه کتابهائی‌که بمقتضای وقت ومحیط یا بدستوردیگران نوشته حتی بوی تملق وتظاهر ازآنها استشمام می‌شود وکاملا فلسفهٔ اورا آشکار نمی‌کند.»[۱]

چند صفحه بعد می‌خوانیم : «برای شناختن رباعیات اصیل او باید نخست **شخصیت معنوی** خیام‌را بشناسیم... همچنین **خلق وخوی** اورا ازگفته‌های‌معاصرین وی بیرون‌کشید واز **نوشته‌های مسلم** خود او تا درجه‌ای به شخصیت او پی‌برد». (ص ۱٤).

دربارهٔ شناختن شخصیت معنوی خیام، همچنانکه خود نویسنده نیز متوجه بوده،نوعی «دور» لازم می‌آید : برای‌شناختن رباعیات اصیل باید شخصیت معنوی خیام را بشناسیم وبرای شناختن شخصیت معنوی او باید به رباعیات رجوع‌کنیم . چگونه می‌توان ازاین دورنجات یافت؟ راهی‌که نویسندهٔ‌کتاب نشان‌می‌دهد بهیچ‌وجه‌کافی‌نیست: «باید بانهایت‌دقت واحتیاط ازقرائن و امارات مددگرفت و **ذوق**

۱ـ صادق هدایت، ترانه‌های خیام، چاپ تهران، ۱۳۳٤، ص۲٦.

سلیم و روشن بین را چراغ هدایت ساخت». (ص ۱٤)

این قرائن وامارات کدامها هستند ؟ معیار شناسائی وداشتن «ذوق سلیم و روشن بین» چیست ؟ آیا محقق حق دارد خواننده را به‌استناد «روشن بینی» خود وادار به‌سکوت وتسلیم کند ؟

می‌بینیم که نخستین ستون روش نویسندهٔ کتاب اساسش برآب است.

دومین معیار شناسائی رباعیات خیام ، شناختن خلق و خوی شاعر قلمداد شده ، آنهم ازروی گفته‌های معاصران او. باید پرسید آیا خلق وخو جزو شخصیت نیست ؛ واگرخارج ازآنست تعریف دقیق این هردو کدام است ؟

گذشته ازآن « خلق و خوی » شاعررا ازگفته‌های معاصرانی که (حتی به تصدیق دشتی) به‌سبب صراحت‌بیان خیام، همه به‌نحوی به‌او نیش می‌زده‌اند چگونه تشخیص دهیم؟

این معاصران چه به‌سبب تظاهر به دین‌داری، چه به سبب خوش خدمتی به بزرگان ، خیام را به باد تهمت ودشنام گرفته‌اند.

درهمین کتاب می‌خوانیم که‌نویسندهٔ «تاریخ الحکماء» خیام‌را دچار«تیرگی روح» وشعرهایش را «مارهای خوش خط وخال» می‌داند.

نویسندهٔ مرصادالعباد خیام را فقط « به نزد نابینایان به فضل وحکمت و کیاست معروف » می‌شناسد . سلطان ولد حتی نام خیام را با لعن « تجاوزالله عن سیئاته » ذکرمی کند.

چگونه می‌توان ازمیان این دشنامها «خلق وخوی خیام را بیرون کشید»؟ وانگهی‌آنچه دشتی از خلق وخوی خیام استنتاج کرده ، بیشتر به‌اندازه‌ای کلی و بدیهی است که هیچ نکته‌ای را ازفکر عمیق خیام روشن نمی‌کند. می‌خوانیم که :

«اولا خیام مرد افزون‌طلبی نبوده است، چه افزون طلبی خواه درراه جاه ومقام و خواه برای رسیدن به‌مال ازشأن واعتبار **دانشمند** می‌کاهد ، زیرا دراین صورت‌بامنافع‌دیگران اصطکاك پیدامی‌کند. (چه دلیل جالبی.) برعکس وارستگی وکناره‌گیری ازتمام آنچیزهائی که‌آزمندان را مجذوب و اسیر کرده است به‌شخص مناعت وسربلندی می‌بخشد وبرای وی حریمی ازاحترام فراهم‌می‌کند. خیام چنین بوده است» . (ص۲۵)

ازاین کشف مهم‌ثابت می‌شود که خیام به‌اندازهٔ فلان‌تاجربازاری حرص‌مال نداشته وبه اندازهٔ وکلای مجلسین‌آزمند مقام نبوده است .

دومین کشف دشتی از «خلق وخوی» خیام تماشائی‌تر است :

« درمیدان پرغوغای زندگی‌خردمند بودن **بیش ازدانش وتبحر درفنون** به‌کار می‌آید. داشتن **طبعی‌سازگار** وروشی درحد اعتدال **شخص** را بیش‌ازدانش، ازمکارهٔ ایام صیانت می‌کند ... پختگی ومتانت واجتناب ازهرقول وفعلی که **وقار و آراستگی** را درهم شکند بیش از فلسفه و دانش بکار خیام خورده و او را از سرنوشت‌هائی‌ناگوار که بسی‌دانشمندان بدان دچارشدند حفظ کرده‌است». (ص۲٦)

جف‌القلم ! پس، ازاین حکایت پرفصاحت چنین باید نتیجه گرفت که وظیفهٔ اصلی واساسی هرفیلسوف و متفکری آن است که بهرنیرنگی شده خودرا از «مکاره ایام صیانت کند» ودانش وآزادگی وفلسفه ومردانگی را فدای منافع شخص خود سازد وبکوشد تا «وقار وآراستگی» (ومخصوصاً آراستگی) خود را درهم نشکنند. بقیهٔ مردم خود دانند و خدای خود . بروند در صحرا سنگ بیندازند تا بغلشان واشود! وقتی نوعدوستی وانجام وظیفه «وقار وآراستگی» را درهم شکند گومباد ! «خردمند» باید دربرابر رذالت‌ها وستم‌های روزگار «طبعی سازگار» داشته باشد بطوری که بتواند همیشه ودرهرحال «مقام» خودرا حفظ کند وبا داشتن «روشی در حد اعتدال» باید چنان کند که‌شخصاً دربرابر رقیبان جاه ومقام،قافیه‌را نبازد.چنین است خیامی که دشتی به‌ما می‌شناساند.

با این مقدمات ، نویسندهٔ کتاب البته به این نتیجه می‌رسد که خیام ازآن کسانی است که «کمتر خویش را عرضه می‌کنند.» و «کمتر فکر واحساس خود را بیرون‌می‌ریزند.» (ص۳۱) خیام کسی‌است که «طوفانهارا باتدبیر واحتیاط‌ازخویش رد می‌کند.» و «طبیعت مایل به‌زهد داشته‌است.» (ص۳۶) و «وقار جبلی و **خوی نرم و مآل اندیش** ، اورا ازورود درهر مشاجره‌ای بازمی‌دارد» (ص۴۰).

این توصیف فیلسوف‌آزاده‌ای است که با نهایت شجاعت ، درقرن خرافه و جهل ، مرد ومردانه، وشاید یك‌تنه، با مذهب دست وپنجه نرم می‌کند.این‌توصیف کسی است که می‌گوید :

ازحور وقصور واز بهشت ودوزخ　　غافل‌بنشین ، کاینهمه آوازه دهند

واین توصیف‌کسی است که می‌گوید ، «بازآمدنت نیست چورفتی رفتی» . کسی که به‌کنایه[1] صانع‌را «لعبت باز» و «بدتر ازمست» می‌خواند ومی‌خواهد که این فلك را ازمیان بردارد و ازنو فلکی چنان بسازد که بجای اراذل ودغلان ، آزاده بکام برسد،کسی که فریاد می‌زند : «این طارم نه سپهر ارقم هیچ است» و

دوزخ شرری زرنج بیهوده ماست　　فردوس دمی ز وقت‌آسوده ماست

کسی که به خالق ایراد می‌کند که :

گرنیك‌آمد شکستن ازبهرچه بود　　ورنیك‌نیامد این‌صورعیب کر است؟

وسرانجام این‌توصیف شاعر بی‌باکی‌است که شاید بزرگترین هجورا درباره بهشت ادعائی گفته است : گویند بهشت و حورعین خواهد بود ... الی‌آخر.

آیا خیام است که با **مآل اندیشی** ازوروددرهر مشاجره‌ای که «آراستگی» را درهم شکند احتراز می‌کند :

۱ـ می‌گوئیم به‌کنایه. زیرا خود گفته است :

با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل　　چرخ ازتوهزاربار بیچاره‌تر است

اگر نویسندهٔ کتاب یکبار دزندگی گالیله» اثر برشت را خوانده بود، و از عنوان «دانشمند تبهکار» آگاه بود، هرگز چنین نسبت وحشتناکی به‌خیام نمی‌داد.

در مبحث «خیام و تصوف» که جای سخنهای بسیار است گفتگو ازاین تمایل است که درفلان کتاب نوشته شده است خیام پس‌ازمرگ به‌خواب مادرآمده و برای او شعر گفته دشتی ثابت‌می‌کند که‌این روایت دروغ است‌زیرا ازجمله دلایل‌آنکه: «خیام دارای عمر طولانی بوده و بعید است: مرد هشتاد ساله مادر داشته باشد». (ص ۷٤) و نیز کشفیات بسیار مهمی ازاین قبیل که «خیام از تهی‌دستی هیچگاه ننالیده ... و از مردن بیم داشته است» (ص ۷۵) اما از طرفی به‌او می‌برازد که «دردم واپسین **با این نماز و با این سجده و با این عبادت** (سیر آمدم ای خدای ازهستی خویش ...) **روح معتدل** خود را نشان دهد». (ص ۷٦).

نویسندهٔ کتاب‌می‌خواهد‌این‌استنباط‌خودرا که «درآراءفلسفی‌خیام‌معارضه‌های صریح نسبت به‌معتقدات‌رایج ومسلم زمان‌خود دیده‌نمی‌شود»، با رباعیات‌تطبیق‌دهد.

این روش به‌اندازه‌ای غیرمنطقی‌است که حتی‌خود نویسندهٔ کتاب هم متوجه آن شده است: «تنها جائی که می‌توان به‌کنه اندیشهٔ او پی‌برد رباعیات است». (ص ۷۷). پس چه اصراری است که ادعا کنید «خیام هرگز با صراحت نگفته که جهان دیگری وجود ندارد» (ص ۷۷). پس این شعرها چیست که:

بازآمدنت نیست چورفتی رفتی.
رفتیم بصندوق عدم یك یك باز.
کاش ازپی‌صد هزارسال ازدل خاك چون سبزه امید بردمیدن بودی.
کوئی که ازآن جهان رسیده‌است ای دل؟
ازخاك برآمدیم وبرباد شدیم.

گاهی این استنباط غلط ازفکرخیام، فیلسوفانه تعمیم یافته است:

«اصل تقیه وکتمان فطری و غریزی بشر است». (ص ۷۷) روانشناسان را خبرخواهیم کرد که غریزهٔ تازه‌ای درمحیط بزرگان ایران کشف شده است. ونیز: «**وحی** ونبوت ومعاد وسایر **اصول** اولیه‌ای که‌دیانات مقررداشته‌است... ضرورتی برای نظم اجتماع» هستند (ص ۸٦).

دراین نظام فکری باید کلیه کسانی راکه به وحی معتقد نیستند به عنوان مخل نظم اجتماع به‌دار آویخت.

ادامه دارد: «عرفای بزرگ ... در عین حال عبادات را برای مبتدیان طریقت وسلوك واجب **می‌گفتند**، برای‌اینکه انجام تکالیف دینی راهی‌است بسوی تهذیب نفس وتزکیهٔ باطن».

فرمود: اما تو چنانکه می‌نمائی هستی؟

شانزده صفحه ازکتاب وقف اثبات این نکته شده است که برخلاف تصور احمد حامد صراف، نویسندهٔ عراقی، خیام «یکی ازدعاة باطنیان» نبوده است.

نویسندهٔ کتاب پس ازاین‌گونه بررسی‌ها درخیام هشت صفت یافته است، به این شرح:

۱ـ برتمام معلومات متداول عصرخود **تا برسد به تفسیر و حدیث** مسلط بوده ۲ـ مردی بوده جدی و باوقار ۳ـ کم‌حرف ودرخود فرورفته ... ٤ـ به شیخ‌الرئیس ارادت داشته ۵ـ شخصی با متانت و عزت نفس بوده که **قوت و احترام** خود را درقناعت و شیوهٔ اعتدال یافته است. ٦ـ دایرهٔ معاشرتش وسیع نبوده . ۷ـ و ازهمه مهمتر : «خیام ازآن طبقه مردمانی است که دراکهٔ قوی و و فکر نافذآنها نمی‌تواند در دایرهٔ معتقدات عمومی باقی بماند . ناچار بکاوش و جستجو برمی‌خیزند و خواه نخواه دچار شك **شده** ودر هیچ بابی **عقیدهٔ جازم و قاطع ندارند** وازهمین روی دیگر هیچگونه باعث **وموجب معقولی نمی‌یابند که شکوك خودرا درجان دیگران بریزند** مخصوصاً که خطرتباه کردن زندگی‌خویش را درآن می‌بینند». ۸ـ حساسیت شدید **نسبت به‌خوبی وزیبائی** وتوأم باوسعت مشرب، او (خیام)را منظوراهل معرفت یا **رجال خوش ذوق** قرارمیدهد. و بعید نیست در **مجالس خصوصی** و دربستهٔ آنان ظرافت فکر ولطایف ذوق خیام، بزم راگرمی ونشئه داده باشد. (ص۱۱۱)

دراین خصوصیات دقت کنید: گفتن این‌که کسی مثل‌خیام «برمعلومات‌زمان خود مسلط بوده» چه مشکلی را می‌گشاید؟ آیا تبحر در «حدیث» ، حدیثی که هرکس‌چند کلمه‌عربی‌می‌دانسته‌چندتائی‌ازآن‌راجعل‌کرده، برمقام علمی‌وفلسفی‌خیام تاچه حد می‌افزاید؟ آیا جدی و «باوقار» واحیاناً خوش‌لباس وخوش‌ریخت بودن تا چه اندازه در تکوین اندیشهٔ اساسی فیلسوفی مؤثر است؟ آیا «کم حرف» و «قانع بودن» جزو ممیزات اصلی متفکری محسوب می‌شود؟ آیا «خروج ازدایرهٔ معتقدات عمومی» جزواوصاف خیام است یا ملای‌ده؟ آیا «منظوررجال خوش‌ذوق» بودن دشنامی‌به‌خیام‌نیست؟ مگرخیام دلقك یا دفزن یاتصنیف‌خوان‌بوده که‌منظور رجال خوش ذوق قرارگیرد و «مجالس خصوصی ودربسته‌آنان راگرمی‌داده‌باشد»؟ چگونه می‌توان ادعا کرد که خیام درهیچ بابی «عقیدهٔ جازم و قطعی» نداشته‌است؟

به چه دلیل دایرهٔ معاشرت خیام را منحصربه مجلس کسانی کنیم که خوداو دربارهٔ آنان گفته است «حکیم‌نمایان دورهٔ ما همه دست‌اندرکارند که حق‌را باباطل بیامیزند. جزریا وتدلیس (معرفت فروشی) کاری ندارند. واگردانش ومعرفتی‌نیز دارند صرف اغراض‌پست جسمی می‌کنند.»[۱]؟ همان کسانی که بگفتهٔ خیام «جویندهٔ صادق حقیقت را موهون وشایستهٔ استهزاء می‌دانند».[۲]

رسیدن به‌این نتیجه‌که ازنظرخیام «انسان نباید هرچه می‌داند بگوید ... وگرنه آسایش و زندگی را برشخص تباه می‌کنند» (ص۱۳۲) فیلسوف را تا حد سیاستمداری حسابگرپائین می‌آورد.

۲۳ صفحه‌ای از کتاب که به‌گفتگو دربارهٔ «بادهٔ خیامی» اختصاص یافته خلاصه‌اش اینست‌که خیام اهل «فسق وفجور» نبوده وازکسانی نیست‌که «ازفرط نادانی یا ازروی خوی حیوانی تابع غرایز و شهوات خویشند وچون قوانین دینی

۱و۲ـ ازمقدمهٔ رسالهٔ جبرخیام، منقول ازص ۵۸ کتاب موردگفتگو.

یا اخلاقی را عایق مشتهیات خود می بینند برآنها پای می گذارند و خرق اصول شریف ومفید را نشانهٔ آزاد فکری خیال می کنند.» (ص۱۹۶) دراین فصل پس از مقداری انشاء پردازی، نویسنده به‌این نتیجه رسیده است که: «دراین صدد نیستم خیام را منکر مبدء و **معاد** ونفی کنندهٔ تمام مبانی عقیدتی عصرخود بگویم، بلکه این نکته دقیق به ذهن من نیش میزند که خیام خواه مؤمن، خواه ملحد، در باب جهان‌آفرینش وعوالم مابعدالطبیعه اندیشه‌هائی‌داشته است بیرون ازدایرهٔ‌معتقدات عمومی.. ». این‌توصیف برجماعت زیادی ازروضه‌خوانها صدق می کندکه اراجیف روضه خوانهای معمولی‌را قبول‌ندارند وبه نحوی ازانحاء با«معتقدات عمومی» از قبیل عریضه به‌چاه انداختن ودخیل بستن به‌درخت ، مخالفند. مخصوصاً که دراین کتاب می‌خوانیم : «خیام درمقام معارضه باشریعت نیست».

نخستین‌صفحهٔ قسمت سوم کتاب که «قسمت‌های‌اول ودوم این‌نوشته مقدمه‌ای برآنست»، بااین عبارت پردازی‌آغاز می‌شود :

«مردی حیرت زده به‌صحرائی که زیرقدمش گسترده است مینگرد. تا چشم کار میکند صحراست ، صحرائی بی‌سر وبن ، صحرائی بی‌حد ونشان، بی‌آغاز وبی انجام . هردم جنبنده‌هائی ازکرانهٔ افق بیرون می‌آیند ، خرد وکلان، بی‌قواره و موزون ، زشت وزیبا ، جنبنده‌های گوناگون درصحرا پراکنده می‌شوند، پراکنده می‌شوندکه بجان یکدیگر افتند . غریو خشم وغلبه وضجهٔ یأس وناتوانی غوغائی برپا میکنند... اما همه این جانداران بسوئی می‌شتابند، افتان وخیزان، هراسان وشتابان بیك نقطه روی می‌آورند ، خودرا بسوی مغاك تاریکی می کشانند. مغاك ظلمت زده‌ای‌که درکرانهٔ دیگر دهان گشاده ، خویشتن را بدانسوی می کشانندکه عاجزانه درکام وحشتناك نیستی فرورونـد . اینجا کجاست ، اینها کیانند ، ازکجا آمده‌اند ، بکجا میروند، چرا آمده‌اند ، چرا می‌روند . این‌آمد وشد ازکی آغاز گشته ،کی انجام می‌پذیرد ...» (ص ۲۴۳)

این گفتگوی صد درصد تحقیقی ادامه می‌یابد ورنگ‌دیگری می گیرد:

«می گویندکرهٔ ماه مسکون نیست. ازکجا میلیونها سال قبل مسکون‌نبوده ورفته رفته **مقتضیات جوی** آن را برای حیات ناسازگار ساخته باشد ؟ می گویند کرهٔ زهره را بخار غلیظی فراگرفته‌کـه شایستهٔ زیست جانداران نیست ، ازکجا موجوداتی متناسب با همان بخار غلیظ در آن زندگی نمی‌کنند ؟... آیا نمی‌شود تصور و فرض کرد زمانی سیارهٔ نپتون درمنظومهٔ شمسی **جای عطارد و زهره را** داشته و درطی میلیونها سال بتدریج دور شده است ... کـه میتواند مدعی شودکه میلیونها سال‌بعد مشتری معمورو آکنده ازحیات‌نشود... ماچه می‌دانیم‌که سیارات درمدار خود بایکدیگرتصادف نکرده‌اند» (ص۲۵۶ تا ۲۵۸)

دراین‌بخش خبری‌ازمجلهٔ «**ره‌آلیته**» نقل‌شده‌که هیئتی ازدانشگاه‌کالیفرنی به‌روش **میکروشیمی** دقیق به‌آثار دورقم **هیدروکاربور** مزدوج به‌نام Pristane وPhytane رسیده‌اندکه ازروی‌آن‌آثارحیات‌حیوانی‌رادرزمین‌به‌۰۰۰۰۰۰۰۰۰

سال قبل تخمین می‌زنند . نویسندهٔ کتاب بلافاصله نتیجه می‌گیرد که «خطوط اصلی سیمای خیام را **این نحوه** تفکرات مشخص می‌کند». (ص۲٦۰)

جای دیگر برای اینکه عظمت فکر خیام بهتر نمایش داده شده باشد با سخیف ترین عقاید زمان دریك ترازو سنجیده شده است :

«خدا به‌نظرمحبت بدان نورمحمدی نگریست. حیا براوغالب شد. قطرات عرق پدیدآمد . ارواح انبیا ازآن قطرات بیافرید ... پس‌ازخلقت ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید واز ارواح ملکی ارواح جن بیافرید وازارواح جن ارواح شیاطین ومرده وابالسه بیافرید». (ص۲٤۹)

می‌پرسیم: برای سنجش فکرخیام ، آیاآثار اورا باکتابهای روضه‌خوانی باید سنجید یا با سایرآثار فلسفی؟

نویسندهٔ کتاب، دراثری به‌ظاهر تحقیقی، به صحنه سازیهای جالبی نیز می‌پردازد : «کتاب ازدستم **افتاده** بخواب رفتم . اما خوابی متلاطم ازاحلام. خویش را درآسیای صغیر ودربار گاه کیقباد بن کیخسرو بن خلج ارسلان سلجوقی یافتم که سران کشوری ولشکری ...» (ص۲۸٦)

دراین قسمت پس‌از ذکروزن زمین به تن وبیان‌فرضیه لاپلاس، با عبارت‌پردازیهائی که نمونه‌اش‌را دیدیم وافادهٔ امثال این‌جمله که «آفتاب پیوسته می‌تابد وسیارات درمدار خود می‌گردند» (ص ۲۹۳) وتعجب ازاین‌که «چرا محور زمین نسبت‌به‌خورشید ۲۳/۵۰ درجه کج‌شده» (ص۲۹۵) وتفهیم‌این‌که اورانوس ازخورشید ۲۹۰۰ میلیون کیلومترفاصله دارد، یکباردیگر بافلسفهٔ نویسندهٔ کتاب برمی‌خوریم:

«بشر بالفطره متدین است» (۳۰۲) و«اعتقاد به‌معاد بیش ازعقیده به‌مبدأ با **سرشت** بشر و نیازمندیهای روحی وی سازگاراست. زیرا وی‌را به‌بقاء روح و زندگانی دیگرنوید میدهد، غرور ومناعت اورا **نواخته ، ویرا ازسایرجانوران متمایز می‌سازد.**» (ص۳۰٤)

حال که دانستیم فرق انسان و جانور اعتقاد به معاد است از این تشبیه هم بهره‌ببریم که: «ازکجا قوهٔ ادراك انسان ازقبیل شاخ‌گوزن یا **دم‌کژدم** اثرترکیب طبایع نباشد ؟» (ص۳۰۷) وازاین فلسفه مدد بجوئیم که :

«اگر شعروسیلهٔ نشرفضایل باشد دیگر شعرنیست» (ص۳۱۸) البته‌که هر چیزی باید وسیلهٔ نشرقبایح باشد. ونیز بدانیم که ظلم وعدوان جهان امری‌عرضی نیست بلکه با ذات بشر آمیخته است : « بشر جاهل ، بشر درنده ، بشر زهرپاش وگزنده مذاهب را وسیلهٔ نشر کینه وبیداد قرارداده است». (ص ۳۲۲)

و سخن‌آخراین‌که اگرکتاب ۳۲۵ صفحه‌ای پرزرق وبرق به‌شناختن خیام مدد نمی‌کند برای شناختن نویسنده‌آن خالی ازفایده نتواند بود.

مصطفی رحیمی

طلا و خاکستر (گتسبی کبیر)

اف . اسکات فیتس جرالد

ترجمهٔ کریم امامی

آقای کریم امامی زبان انگلیسی را بسیار خوب می‌دانند. مقالاتی که از ایشان به‌زبان انگلیسی در یکی از روزنامه‌های صبح انتشار می‌یابد ، از لحاظ استواری نثر و شیوائی بیان درحد نوشته‌هائی است که از هفته نامهٔ آبزرور The Observer در آن روزنامه نقل می‌شود. طبعاً توقع خواننده از چنین مترجمی بسیار زیاد است، چه او تمام غموض و ریزه‌کاریهای زبانی را که ترجمه میکند، درمی‌یابد. اما متأسفانه مترجم آن چنان که باید از عهدهٔ ترجمه «گتبسی کبیر» که باعنوان «طلا و خاکستر» انتشار یافته ، سربلند بیرون نیامده است. اگر هنر مترجم برگرداندن کلمه بکلمهٔ اثری از یك زبان به‌زبان دیگر باشد در توفیق او شبهه نیست ، لکن فن ترجمه از این مرز فراتر میرود : باید متن اصلی را ، با رعایت امانت ، چنان بقالب زبان دوم ریخت که بوی ترجمه از آن کمتر استشمام بشود و روح زبان را در آن ـ بمثل ـ بتوان لمس کرد.

آقای امامی درعین حال کـه رعایت این نکته را نکرده است ، گاهی نثر ناهمواری هم بکار برده‌است؛ زبان عامیانه‌را بازبان ادبی بهم آمیخته و باین ترتیب انشای کتاب از یکدستی افتاده‌است، برای نمونه فقط سه صفحهٔ اول کتاب را با اصل مطابقت کردم و ایرادهای ذیل به‌نظرم رسید:

« درسالهائی که جوان‌تر و بناچار آسیب‌پذیرتر بودم » دراین عبارت کلمه « بناچار » زائد است و « آسیب‌پذیر» که ترجمهٔ تحت‌اللفظی Vulnerable است باید اثرپذیرتر ترجمه میشد. مگر انسان وقتی سالخورده شد تهمتن میشود ؟

ـ «پدرم پندی به من داد که آنرا تا به امروز مزه مزه میکنم» در ترجمهٔ I've been turning over in my mind ever since که درواقع «که از آن‌پس همواره بدان اندیشیده‌ام.» ویا «آنرا تا به‌امروز همواره درمد نظر داشته‌ام.» است.

ـ « واین عادتی است که بسیاری طبع‌های غریب‌را به‌روی من گشوده» درمقابل a habit that has opened up many curious natures to me. که بهتر است چنین باشد: « واین عادت باعث شده است که اشخاصی با طبایع غریب به من روی آورند .»

ـ « آدم‌های سرکش » در برابر wild men ، که صحیح آن « آدم‌های بی‌بند و بار» است.

ـ « افشای مکنونات قلبی جوانان .... معمولا پراز سرقت‌های ادبی است **و جاگذاشتگی های** آشکار دارد » در ترجمهٔ and marred by obvious suppressions که چنین بهتراست : « و کتمان‌ها ورازپوشی‌های آشکار براصالت آن لطمه میزند .»

ـ « خودداری ازگفتن خوب وبد دیگران **حاکی از** امیدواری بی‌نهایتی است . » در ترجمهٔ Reserving judgements is a matter of infinite hope بجای «خودداری ازقضاوت **مایه** امیدواری بی‌نهایتی است .»

ـ «دیگر گشت و گذارهای پرآشوب‌را **به خاطر** چندنگاه خصوصی به‌درون قلب‌آدمی نمیخواستم . » در برابر ـ I wanted no more riotous excursions with privileged eyes into the human heart. ـ به‌جای«دیگر بانگاههائی‌محرم وخودمانی خواستار گشت و گذارهای پرآشوب به‌درون قلب‌آدمی نبودم .»

ـ « حساسیت تیز شده » در برابر hightened sensitivity به جای «حساسیت شدید».

ـ «که نام باوقار خوی خلاقه را برآن نهاده‌اند » در برابر which is dignified under the name of the « creative tempeament » . به‌جای «که باعنوان طبع خلاقه شأن وارجی یافته است .»

ـ «گتسبی‌آخر سردرست ازآب درآمد .» در برابر Gatsby turned out all right at the end. به جای «سرانجام معلوم شدکه گتسبی مرد نیکی است .»

ـ « در ما سنتی هست » در برابر ... we have a tradition به جای « درمیان ما رسم است » ویا « مارا رسم است » .

ـ « **بنیانگزار شاخهٔ من** برادر پدر بزرگم ، عموی بزرگ ما است .» در مقابل The founder of my line was my grandfather's brother به‌عوض «سرسلسلهٔ دودمان ما عموی پدرم است .»

ـ « غرب میانه .... بسان لبهٔ زندهٔ عالم بود . » the Middle West seemed like the ragged edge of the universe فهم این جمله برای انگلیسی زبان ها که معنی مجازی ragged را میدانند آسان است ، ولی گمان نمیرود فارسی‌آن مفهوم باشد. شاید بتوان اینطور ترجمه‌کرد : «غرب میانه .... درنظرم همچون بیابان خشك وبیحاصلی درحاشیهٔ دنیا بود .»

ـ « پس‌از چند تأخیر گوناگون » در مقابل این عبارت after various delays به‌جای « پس ازاینکه‌آمدنم چندباری به‌تأخیر افتاد».

ـ « **کار عملی** ، گرفتن اطاق بود » در برابر the practical thing was to find rooms به‌جای «کاری‌که باید میکردم گرفتن اطاق بود »

ـ درجملهٔ «من‌تازه منطقه چمن‌های وسیع ودرخت‌های **مهربان** را پشت سر

نهاده بودم» استعمال کلمه مهربان friendly برای غیر ذیروح در فارسی غرابت دارد. « درخت‌های مأنوس و با حالت دوستانه .»

ـ درجمله « بنا براین وقتی یکی ازکارمندهای شرکت پیشنهادکرد با هم خانه‌ای درحومه بگیریم، فکرخوبی به‌نظرم رسید » خواننده گمان می‌برد که بعد از پیشنهاد کارمند شرکت فکرخوبی به‌نظر راوی داستان رسیده است، وحال آنکه پیشنهادکارمند برای گرفتن خانه درحومه، فکرخوبی به‌نظرش رسیده است .

ـ « مرد راهگذر .... **همشهریگری محله را** به‌من تفویض کرده بود.» در مقابل جمله He had conferred on me the freedom of the neighbourhood . که هیچ فارسی زبانی ازآن سردرنخواهدآورد. درست است که متن انگلیسی آن تقریباً ترجمه ناپذیر است ، ولی باتوجه به‌اینکه طنزی در آن نهفته است ، میتوان آن را چنین ترجمه کرد : « مرد راهگذر.... مرا ازتمام مزایای قانونی اهل محل‌بودن بهره‌مند کرد .»

موارد بالا اشکالاتی بالنسبه اساسی بود، ولی ذکرچند نکته دیگر نیز بی فایده نیست :

ـ « از فاصله ده‌ها هزار کیلومتر » ten thousand miles away اگر میل را به‌کیلومتر تبدیل کنیم می‌شود حدود « پانزده هزارکیلومتر » ولی حالا که بحث‌علمی درمیان‌نیست آیا بهترنبود «ازهزاران فرسنگ» ویا «فرسنگها فرسنگ» ترجمه میشد ؟

ـ عبارت «دربهار بیست و دو» اگر «دربهار ۱۹۲۲» ترجمه میشد برای اکثرخوانندگان معمولی روشن‌تر بود .

ـ « تنها گتسبی .... ازعکس‌العمل من معاف بود» ترجمهٔ این جمله است: only Gatsby.... was exempt from my reaction. ولی مفهوم روشن‌تر آن این است ، «تنها گتسبی مشمول عکس‌العمل من نمی‌شد .»

ـ درجمله‌ای «باتلاق‌تر» استعمال شده است. مگرباتلاق خشک هم هست ؟ اضافه کردن «تر» نه جمله را روشن‌تر کرده ونه به موسیقی کلام افزوده است.

ـ جملهٔ «آن گرد وغبارپلیدی که دنبال رؤیاهایش درهوا پیچیده بود» دو ایراد دارد : یکی آنکه اصل فعل ماضی مطلق است ودر این «زمان» جمله اثر بیشتری دارد، ودیگرآنکه «درهوا» لازم نیست. «آن گرد وغبارپلیدی که بدنبال رؤیاهای او برخاست .»

درپایان مقال ، نباید زحمات آقای کریم امامی‌را در شناساندن‌نویسنده‌ای معروف ولی‌ناشناس نزد فارسی‌زبانان وانتخاب‌اثری بزرگ‌از اورا نادیده گرفت، واین نکته را هم باید گفت که ترجمهٔ‌اثری مثل «طلا وخاکستر» به هیچ وجه‌قابل قیاس‌باترجمهٔ‌مغلوط آثاردرجه۲ و۳ نویسندگان گرانقدری‌مانندداستایفسکی‌وهمینگوی نیست و حساب امامی ـ باآن‌تسلط عمیق‌وکم‌نظیرش به‌زبان انگلیسی‌ـ بامترجمان بیمایه وشیادی‌که‌باترجمهٔ‌مغلوط چنداثری‌به‌شهرت ونوائی‌رسیده‌اند بکلی‌جداست.

احمد کریمی

خلقیات ما ایرانیان
و مقدمهٔ جمالزاده بر کتاب یونانیان و بربرها

□ □ □

درمجلهٔ مسائل ایران که اسمش بارسمش تناسبی ندارد مقالاتی از جمالزاده دربارهٔ «خلقیات ما ایرانیان» چاپ شد که بعد هم آنهارا بصورت کتابی درآوردند. چند هفته‌ای هم این کتاب زینت تختهٔ روزنامه فروشها بود و یکروز که من غافل بصرافت افتادم آن نوشته‌ها را دوباره بخوانم دیدم نیست و وقتی بکتابفروشی مراجعه کردم مدتی پستوی دکانش را گشت و کتاب گردآلودی از زیر کتابها درآورد وآورد جلوی من ودستش را محکم زد روی آن ولابد معنیش این بود که خاك کتاب را توتیای چشمت کن وبدنبالش صدناز وعشوهٔ دیگر که همهٔ آنها را بجان خریدم ودربرابر ناز او نیاز کردم.

بهرحال کتابی بود دربارهٔ خلقیات ما وآدم مشهوری آنرا نوشته بود اما وقتی میخواندمش بیاد داستان بیله‌دیگ بیله چغندر نویسندهٔ همین خلقیات افتادم وپیش‌خودم فکر کردم اگر خلقیات ما اینست که جمالزاده نوشته کتابها و آثار فرهنگیمان هم باید ازقبیل همین «خلقیات ما ایرانیان» باشد.

جمالزاده دراین کتاب چه نوشته‌است؟ اواظهار نظرجهانگردان و شرق‌شناسان ومحققان وفضلا را دربارهٔ فساد و دوروئی و سستی و مجامله‌کاری و ... قوم ایرانی جمع کرده وبا تأثر وتأسف آنرا بعنوان آئینه‌ای پیش روی این ملت گذارده‌است وامیدش اینست که درآن بنگرد ومعایب خودرا ببیند وعبرت‌آموزد وخلق وخویش‌را تغییردهد. من دراینمورد تعصبی بخرج نمیدهم وفعلادربارهٔ روح ملی واینگونه مسائل حرفی‌نمیزنم وکاری باین‌معنی‌ندارم که اینجا حراج عقل و ایمان است یا مشرق انوار. اما اینکه جمالزاده می‌خواهد ناسزاهای فرنگیها و ایرانیها وترك وتاتار را باین‌قوم وملت برکرسی‌قبول‌بنشاند اسباب‌تعجب‌میشود. چرا؟ بیاد بیاوریم که چند سال پیش یکی‌ازایرانیان مقیم‌فرنگستان یعنی جناب امیرمهدی بدیع کتابی نوشت بنام یونانیان وبربرها وشکوه کرد که مورخان غربی مارا تحقیر کرده‌اند وبجای‌اینکه درجستجوی حقیقت تاریخ (البته بمعنی تحصلی کلمه) باشند درکار تاریخ‌نویسی تعصب بخرج داده‌اند عکس‌العملی که بدیع نشان داده‌بودیك‌امرطبیعی‌است وبسیاری ازایرانیان‌اگر بشنوندکه یسوئه و زیگفرید فحششان داده‌اند، میگویند غلط کرده‌اند وهمان فحشهارا بآنها پس میدهند. امیر مهدی بدیع‌هم اینگونه تحقیرهارا که‌مربوط بدورهٔ کوتاهی ازتاریخ‌ماست نمایاند.

و نسبتاً هم خوب نمایاند. و آنها را ناشی از غرور و خودبینی و تعصب مغرب زمینی بشمار آورد بی آنکه روشن کند که ما واقعاً مستحق آن توهینها و تحقیرها هستیم یا نه. مثلا وقتی جرج سارتن (که با آن مرحوم بخاطر نوشتن کتاب تاریخ علم و اجتهادهای ابلهانه‌شان در قسمت مربوط به فلاسفه حرفها دارم) پیروزی یونان را بر ایران درزمان هخامنشیان مشخص کنندهٔ خط مشی آینده تاریخ و زندگی انسان میشمارد و آنده زیگفرید آن را غلبه روح برماده میخواند باید حرفی داشت و اینکه بگوئیم آنها تعصب بخرج داده‌اند و هرزه درآئی کرده‌اند هنری نکرده‌ایم. حالا من بکتاب بدیع کاری ندارم و آنرا ازجهت اینکه ممکن است بمورخان توجه و آگاهی بدهد با ارزش میدانم. توجه ما در اینجا بمقدمهٔ آن کتاب است که جمالزاده نوشته و کتاب و مؤلفش را به ملکوت آسمانها برده‌است و اینجاست که می‌خواهم بپرسم آیا میشود هم کتاب بدیع را خوب دانست که تلویحاً خلقیات ما یا اجداد ما را میستاید و هم خلقیات ما ایرانیان را نوشت؟ بهرحال چنین چیزی روی داده‌است و هرچند تناقض درقلمرو واقعیت و فکرخواه مربوط بفاعل شناسائی باشد و خواه متعلق بشناسائی امری ناگزیر از این تناقضها نیست و اصلا چیزی نیست که در آن تناقض باشد شاید خود جمالزاده هم کم و بیش باین امر آگاهی دارد، زیرا نویسندهٔ کهنسال ومشهور پس از عمری سروکار داشتن با قلم و قرطاس افسوس میخورد که «من هیچ ندان که منکر فلسفه ومخالف تاریخ هستم باید بر کتاب امیر مهدی بدیع مقدمه بنویسم» واین بدیع که کتابی مخالف نظر ورأی جمال زاده (اگر نظر و رأی ثابتی باشد) نوشته‌است چنان مورد تحسین قرار میگیرد که علاوه برهمه‌دانی بودن همه‌دان هم معرفی میشود. اما متأسفانه می‌بینیم دراین معرفی معرف که بحق اجلی واعرف است بکلی ازخویش سلب صلاحیت میکند ومن باخواندن «خلقیات ما ایرانیان» این اعتراف جمالزاده را می‌پذیرم ومیگویم اگراو قصد ونیت بدیع را دریافته وتجلیل وتحسین کرده بود، هرگز خلقیات... را نمی‌نوشت وازکجا که جمالزاده بعضی اجزاء کتاب بدیع را جداگانه نخوانده! وآنرا جنگی ازاقوال تحقیرکنندگان تاریخ ایران ندیده وبتقلید از آن کتابی نپرداخته‌است! بخصوص که این فرض برفع تناقضی کمک می‌کند که نویسنده را دچار آن میدانیم. معهذا باید ببینم اولا چرا جمالزاده منکر فلسفه ومخالف تاریخ است؟ آیا مقصودش اینست که نه فلسفه میداند نه تاریخ وخواسته است تواضعی کرده باشد؟ نه منکر ومخالف بودن یا بیخبری یکی نیست، بلکه بیخبر بودن هرگونه انکار ومخالفتیرا منتفی می‌کند وتازه باخبر بودن واطلاع داشتن هم برای اینکار کافی نیست ودرواقع جمالزاده که هیچ‌ندان نیست هیچ! تافضل وعقل را می‌بیند نمی‌تواند مخالف تاریخ باشد[1] و باید بداند که ما در دایره گردش ایام افتاده‌ایم وچون پرگار درپی‌دوران میرویم واسیر تاریخ هستیم وتازه وقتی خود - آگاهی پیدا می‌کنیم دربرابر تاریخ قرار میگیریم وآنوقت تاریخ را حس میکنیم

۱ــ تافضل وعقل بینی بیمعرفت نشینی
یك نکته‌ات بگویم خودرا مبین که رستی

وواقعیت تاریخ را میپذیریم. پس مخالفت با تاریخ را چگونه باید تفسیر کرد و آیا اصلا میتوان مخالف تاریخ بود اگر تاریخ ما را اسیر خود کرده است و میخواهیم از اسارت نجات یابیم و به آزادی و حقیقت برسیم نمیتوانیم آنرا بعنوان حقیقت بپذیریم اما این نپذیرفتن مستلزم سلوك وسیر در مراحلی است. ابتدا باید در جهان و تاریخ بود و بوضع خود، آگاهی یافت و هستی را با نیستی اشتباه نکرد و در سقوط در عالم نیستی را احساس نمود و آنگاه برای نجات از تاریخ تا حد توانائی کوشید اما کسی که «مرکب محو» مینویسد[1] بنفسانیت خود هم وقوف ندارد و اصلا تاریخ را حس نکرده است که با آن مخالفت کند. اما انکار فلسفه چه معنی دارد؟ اعتقاد بنظر پوزیتیویستی رایج میان نوآموزان علم درشأن یك نویسنده نیست و اینکه مخالفت با فلسفه در محیط ما کم و بیش مد شده است در عین حال که با تقدیر تاریخی[2] جهان امروز ارتباط دارد نشانهٔ فقر علمی هم هست زیرا عالم امروز نمیتواند خود را در تنگنای پوزیتیویسم محصور کند و چون بدرجه‌ای از علم رسید متوجه میشود که بکمك علم قادر به حل همهٔ مسائلی که برایش مطرح شده است، نیست آنوقت به انتقاد از علم می‌پردازد و از آن فراتر میرود و بفلسفه میرسد در اینصورت معلوم نیست چگونه کسی با داعیهٔ نویسندگی میتواند پوزیتیویست باشد. یك نوع دیگر از پوزیتیویسم هم

۱ـ «مرکب محو» توصیف حال و کار نویسندهٔ توانائی است که وقتی میمیرد از ملاءاعلی خطاب میرسد که قلم محو بر نامش بکشند و بعد از این دیگر تو گوئی فرامرز هرگز نبوده است.

نویسنده چه میخواهد بگوید؟ اگر نظرش بپوچی حیات است که خواننده چنین معنائی در نمییابد و اگر بیان حسرت جاویدان شدن است چه حسرت بیهوده‌ای! نویسنده ارجمند ما میخواهد نیستی و نفسانیت را جاویدان کند، (در حسرت بودن نه تنها عین نفسانیت است بلکه بیخبری از آن هم هست). درست است که هنرمند بحقیقت وجاودانگی رو دارد اما هر کس رمان و نوول مینویسد هنرمند نیست. ما در برابر چند نوع یا لااقل دو نوع هنرمند قرار داریم یکدسته آنهائی که افلاطون از مدینه فاضله خود طردشان میکند که در دیار ما نظیر و مادونشان کم نیست و با ملاحظهٔ اینوضع است که بحکیم بزرگ یونان در اینمورد حق میدهیم و حتی اگر بنا بود کردنشان نیز حکم میداد حق میدادیم (با اینهمه من جمالزاده را در عداد نویسندگان پاورقی نویس که مظهر انحطاط ذوق و اخلاق هستند نمیگذارم) دستهٔ دیگر هنرمندانی هستند که راهی بحقیقت دارند و از عالم ممکنات فراتر میروند اما ما که از حد عدمی خویش گامی فراتر نمیگذاریم و یك لحظه در چاه عدم، احساس غریبی هم نمیکنیم هنرمان از حد حدیث نفس هم پائینتر می‌آید زیرا حدیث نفس دلیل التفات بنیستیست.

۲ـ حتی اگر نظر اشپنگلر را بپذیریم که «علم جدید مربوط بفرهنگ غربی است» و نتیجه گیریم که با اقتباس آن بیشتر در تقدیر تاریخ مغرب زمین شریك میشویم سیانتیسم مبتذل ومهوع رایج را نمیتوانیم توجیه کنیم.

هست که آن پوزیتیویسم عامیانه‌است واکثرمردمان بجهان و موجودات، برطبق آن مینگرند واز شأن یك نویسنده بدوربادکه عامیانه بیندیشد ! پس آیا مخالفت با فلسفه براساس این نظراست که اشتغال بآن آدم‌را زندیق‌میکند؟این‌فرض در زمان ما درست نیست واگرهم درست باشدکسانی‌که خودرا دربرابر تکنیك غرب‌باخته وبندگی خدای سهمناك زمین یعنی‌ماشین‌راگردن نهاده‌اند اززندقه نمیترسند،حتی نصیحت و دستورالعملشان بابناء ناس‌اینست‌که زندگی چیزی جزخور و خواب و شهوت‌نیست وهرچه به‌این‌کارها بخورد خوب ودنبال‌کردنیست وغیرازاینها حقیقتی نیست وآنهائیکه درجستجوی اموری غیرازاینها هستند خیال‌محال درسردارند و سعیشان بیهوده‌است ومردمان مهملی هستند پس‌انکار فلسفه‌را چگونه تعبیرکنیم ؟ بگوئیم آثارافلاطون‌وارسطو وسنت‌اوگوستن وسهروردی وسن‌تما وآبلاردونیکولا دوکوز وجیوردانوبرونو ودکارت‌وپاسکال‌وبرکلی‌وکانت‌وهگل‌ومارکس‌وکیرکگور وهوسرل وبرگسن و ویاسپرس وهایدگروشلر ولوئی‌لاول وسارتر اصلادروغ‌است، واین‌آثار نیستند واین‌فلاسفه هم نه بوده‌اند ونه هستند ونشان بودنیهارا از«یکی بود یکی‌نبود» باید بگیریم‌تابرسیم بمرکب محو وخلقیات ماایرانیان (که‌آنوقت خیلی‌آسان میتوان گفت اینهاهم‌هیچ‌نیستند) اگراین‌فرضها درست‌نیست من‌هیچ‌چیز بفکرم نمیرسد.مگراینکه بگویم در معنای هایدگری هم‌میشود مخالف فلسفه شد. اما این‌مخالفت بدون هیچ مقدمه‌ای نمیتواند باشد برعکس‌کسیکه میخواهد باین معنی بافلسفه مخالفت،کند باید بتواند تمام‌تاریخ‌فلسفه را زنده‌کند ونارسائیهای آنرا دریابد .

وخداکند جمال‌زاده دراین‌معنی به‌انکارفلسفه پرداخته باشد،امالازمهٔ این انکار علاوه‌برآنها که گفتیم برهم‌زدن حرف و گفت وصوت وبی‌این هرسه دم‌زدن با معشوق‌است. ماکه مستغرق درامور مبتذل‌هستیم از این مراحل خیلی‌دوریم و اگر نویسندهٔ‌ارجمند باین مرحله‌رسیده بود نه برکتاب بدیع مقدمه می‌نوشت ونه‌کتاب خلقیات فراهم می‌کرد ومرکب محوش‌را میآورد ومی‌کشید روی بقیهٔ‌آثارش .

البته میدانم این‌حرف بربسیاری کسان گران میآید منهم چنانکه گفته‌ام آثارجمال‌زاده را درعداد خزعبلات پاورقی‌نویسان نمیگذارم منتهی تأسفم‌اینست که نویسنده‌ای باذوق واستعداد فراوان حتی‌نتوانسته است یك‌اثرعالی ودرخشان داشته باشد وقلتشن‌دیوان‌که می‌توانست‌کاری درعداد آثارهدایت باشد چیزی‌است نظیر بقیه‌آثار او.

اماما عادت کرده‌ایم که اگرکسی‌مشهورشد ودرجرگهٔ فضلاومحققان درآمد همهٔ گفته‌ها ونوشته‌هایش‌را بپذیریم واصلا بمسئولیت عالم و نویسنده کاری نداریم واگرکسی‌هم بخودجرأت چون وچرا درافکار وآراءآن حضرات بدهد نام‌بزرگان را بزشتی برده‌است وبزرگش نمیدانیم و این‌نکتهٔ بسیارمهمی است‌که جمال زاده میبایست درخلقیاتش ازآن بحث می‌کرد . اما ازآنجاکه‌کار اوتتبع ونقل احوال بوده‌است درد مارا نتوانسته است حس‌کند وفقط‌کاری فاضلانه عرضه‌کرده است و

همینجاست که من حرف دارم ومیپرسم چرا یك نویسنده بملامگی رومیآورد وآیا این‌را می‌توان نشانهٔ پیشرفت دانست ؟ (ما اینجا یکسره درقلمروی ارزشها هستیم ووقتی به‌نویسندگی هم اشاره میکنیم بآن‌نوع نویسنده‌ای توجه داریم که فی‌المثل هنرش درخدمت اجتماع است ودرهمین قلمرواست که نویسنده میتواند ازداستان‌نویسی روبگرداند. اما یك نویسنده از داستان‌نویسی روبگرداند که چه کند؟ هنر را بگذارد وبامور عادی ومبتذل بپردازد وفاضل ومتتبع‌شود ! اینهم راهی‌است و همه آزادند راه خویش‌را انتخاب کنند و اگر کسی بگوید که فلان راه به‌ترکستان میرود میشود حرفش را نشنیده گرفت،اما درآن تأمل نیز باید کرد من می‌گویم انصراف‌ازنویسندگی‌وپرداختن‌بتحقیق وتتبع‌بصورتی که‌می‌بینیم‌نشانهٔ هیچ‌پیشرفتی نیست بلکه برعکس دلیل ضعف وناتوانی‌واسارت بیشتر درتار وپود زمان وآنهم زمان‌گذشته وحال‌است وآنکه میتواند در ساختن‌آینده سهمی‌داشته باشد اگردست روی دست بگذارد یانظررا ازآینده بگرداند لااقل درحق خود ظلم‌کرده‌است.

وقتی‌گاندی به‌تاگور پیغام‌میداد که جنگ‌را بگذارد، زمان را مناسب‌این کار نمیدانست ومقصودش این‌نبود که شاعر به اداره مدرسه‌اش اکتفا کند واحیاناً نیش قلم را متوجه منتقدان خود سازد بلکه می‌خواست تیغ قلم‌را تیزتر سازد و مسئولیت بیشتری را درکارآزادی هند بپذیرد واصولا هنرمند باقبول بارسنگین مسئولیت میتواند ازقلمروی‌ارزشهافراتررود وگرنه‌اینکه بگوئیم‌هنرمند بحقیقت عنایت دارد وارزشها مربوط بدنیای واقعیات‌است وازاینجهت اورا با این معانی کاری نیست سخت‌گمراهیم وکار آزادی انسان‌را سهل ومبتذل‌گرفته‌ایم ونمیدانیم که برای نیل بآزادی تحمل‌سرزنش‌های خار مغیلان بایدکرد قیام وقیامت انسان جزاین معنی‌ندارد که بتمام‌گذشته آگاهی پیدا کند وخود را مسئول همه‌چیز و همه کاربداند و باتحقق این وضع است که میتواند بابدیت راه یابد و پیداست که این معانی باوقت‌کشتن وخودرا بهرچه پیش‌آید مشغول‌داشتن ربطی‌ندارد اما ازاینها که بگذریم همه چیز مباح میشود و بی هیچ نگرانی میشود با فلسفه و تاریخ هم مخالفت‌کرد وآنهارامنکرشد.علی‌الخصوص که این‌انکار مورد تحسین فضلاوآنهائی که خودرا عالم میدانند.قرار میگیرد ازاین مقوله بگذریم،زیرا داستان خواری فلسفه را درمجال‌دیگر بایدگفت ودریغا که این‌خواری‌باتمایل به‌شیء انگاشتن و شیء ساختن انسان روزافزون‌است واشتباهی‌که میان علم وفلسفه میشود و تمایلی که ایندو را بهم تبدیل میکنند تخفیف فلسفه را تشدید کرده است .

بااینهمه من جمال‌زاده را از این‌جهت که پیروی از رسم رایج‌کرده است ملامت نمیکنم،منتهی چون لازمهٔ هنرآزادی است اسیران سنت و پیروان رسوم و افکار مستقرنمیتوانند هنرمندباشند مگراینکه فارغ‌بودن ازالزام اصول‌وتجلیل‌از افکارکسان‌را هرچند متناقض ومتضاد باشند ــ باعتبارنام ونفوذشان نشانهٔ آزادی بدانیم که آنهم دربند ملاحظات بودن یعنی بدترین نوع‌خبراست و عجبا که درعین این‌اجبار سخن ازآزادی میگوئیم . وحال‌آنکه نمیتوانیم‌خودرا از قید ملاحظات

برهانیم و حتی متوجه تناقض گرانبهایمان هم نیستیم و صرفاً بملاحظه احوال و اشخاص قلم میفرسائیم و بی‌اینکه احساس مسئولیت کنیم بیهوده بآزادی میتازیم و خود را از قیود و سنن رهاشده می‌دانیم .

درحقیقت زمان ما ازخیلی‌جهات بازمانهای گذشته یکی است ورسم وسنت هنوز آنچنان قدرت وسیطره‌ای دارد که بحکم سنت باسنن قدیم مخالفت می کنیم. نمونهٔ آن نظری‌است که بقرون وسطی‌داریم و بی‌آنکه آنرا بشناسیم بی‌پروا بلعن وطعنش می‌پردازیم که عصرظلمت وخاموشی‌واعتبار وسندیت کلیسا بوده‌است وتوجه نمیکنیم که چنین قضاوتی‌باید مبتنی براین اصل باشد که رأی هیچکس وحی‌منزل وسند نیست وحال آنکه امروزهم بت‌سازی امری‌رایج‌است و بت‌شکنی‌را نشانه سبکسری و بی‌پروائی وجسارت میگیرند واگر کسی یکی‌ازنشانه‌های ابتذال فکروعمل‌فاضل نمایان‌عامی‌مارا بنمایاند. نام‌بزرگان‌را بزشتی‌برده‌است‌وروانیست که‌اهل‌خرداورا بزرگ‌بدانند وباین‌ترتیب است که امروز چیزی میگوئیم وفردا حرف خودمان‌را نقض‌میکنیم‌وبازهم روزدیگر چیزدیگری میگوئیم وشنونده‌وخواننده درخود این جرئت‌راحس نمیکند که آنهارا نپذیرد وبهمین‌جهت‌است که‌اگر کسی‌فاضل‌شد آزاداست وهرچه‌میخواهد بنویسدمی‌نویسد. زیرا نوشته‌مهم‌نیست، نویسنده اهمیت‌دارد نه‌بمعنی کیرکگوری کلمه که میگوید عیسویت‌اهمیت ندارد واصل‌عیسی‌است، بلکه کلمات و حروف نام نویسنده باید زینت‌بخش کتاب باشد این نامها قدرت سحری دارند و باقیماندهٔ‌عقل وهوش‌را می‌ربایند وباین‌ترتیب‌هرلاطائلی‌بنام‌بزرگان‌باشد مردمان آنراچون ورقزر میبرند.

***

از تناقض‌گوئی جمال‌زاده بگذریم و کاری نداشته باشیم که ملاحظات را براصول ترجیح داده‌است که این اختصاص بشخص ایشان ندارد بلکه خود اصلی شده‌است شایع ورایج .

ببینیم غرض ازنوشتن خلقیات ما ایرانیان چیست ؟ و خواننده ازآن چه بهره‌ای می‌برد ؟ جمال‌زاده بصراحت غرض خودرا بیان داشته وگفته‌است که این کتاب باید وسیلهٔ عبرت آموزی شود. آنوقت می‌توان پرسید آیا این رذائلی که درکتاب «خلقیات ...» بقوم‌ایرانی‌نسبت داده‌شده‌است جزو روح ملی وقومی‌است؟ ودرآنصورت فرد چگونه آنرا تغییردهد؟ و اگر بروح قومی و ملی ربطی ندارد نمی‌توان برای‌آن ثبات قائل‌شد وبعبارت دیگر باید معلوم‌کرد که در چه شرایط واوضاع واحوالی این رذیلتها بوجود آمده‌است پس‌ما در برابر یك دیلم هستیم باین‌معنی‌که اگر ایرانی‌ذاتاً رذل ودنی‌است من و نویسنده هم مشمول این حکم هستیم وازآن گزیری هم نداریم و اگر امید جمال‌زاده بجاست ومی‌شود این خلق وخو وسجیه‌را تغییرداد قوم وملتی‌رانمیتوان همیشه وبطورکلی‌محکوم‌آن دانست وتحقیر وسرزنشش کرد .

سخن‌را کوتاه‌کنیم من‌یك فایدهٔ بزرگ برخواندن این‌کتاب‌مترتب میدانم

وآنهم نه برای همه بلکه برای گروهی خاص وشرطش اینست که آن گروه که کتاب خوان هم نیستند آنرا بخوانند. این فایده چیست و کدام گروه از آن بهره‌مند می‌شود ؟ گروه فاسدی که توجیه رذالت خودرا دراین کتاب می‌یابد که اگر کمی انصاف داشته باشد میگوید ماجزو ملتی هستیم که ذاتاً ناپاک است ورفتار وکاروبار خودرا توجیه میکند واگر چنین انصافی هم نداشته باشد میگوید بااین مردم پست ودنی هرچه بکنیم مباح است اگرجمالزاده راست میگوید رذالت‌ها و حقارت‌ها و زبونیها را درصورت مشخص ومعین ودرافراد و گروهها بنمایاند که پشتش هم بکوه لزن است والا درکنار دریاچه لمان نقش برآب زدن هنری نیست .

رضا داوری

رئالیسم
و
ضد رئالیسم
در ادبیات

دکتر میترا

« چاپ سوم »

منتشر شد .

انتشارات نیل ـ مخبرالدوله ـ تلفن ۳۰۴۱۲۸

از مجموعهٔ « ده رمان بزرگ »

دون آرام

میخائیل شولوخف

برندهٔ جایزهٔ ادبی نوبل ۱۹۶۵

ترجمهٔ م . ا . به‌آذین

متن کامل در چهار مجلد

سرخ و سیاه

استاندال ـ ترجمهٔ عبدالله توکل

چاپ دوم ـ با تجدید نظر کامل در دو مجلد

منتشر شد

از مجموعهٔ «ده رمان بزرگ»

باباگوریو

بالزاك ـ ترجمهٔ م . ا . به‌آذین

دن کیشوت

سروانتس ـ ترجمهٔ محمد قاضی

ژان کریستف

رومن رولان ـ ترجمهٔ م . ا . به‌آذین

آرزوهای بزرگ

چارلز دیکنس ـ ترجمهٔ ابراهیم یونسی

قبلا منتشر شده است.

انتشارات نیل ـ مخبرالدوله ـ تلفن ۳۰۴۱۲۸

دو کتاب تازه از انتشارات نیل

از جلال آل‌احمد

خسی در میقات

« سفرنامه »

دهمین کتاب از « مجموعهٔ ادبیات امروز »

طاعون

آلبر کامو

ترجمهٔ رضا سیدحسینی

« متن کامل »

منتشر شد

انتشارات نیل ـ مخبرالدوله ـ تلفن ۳۰۴۱۲۸

خسی در میقات

جلال آل احمد

۱۸۲ صفحه ـ ۸۰ ریال

سفرنامهٔ حج جلال آل احمد است که برای اول بار منتشرمیشود.

چشم های من ، خسته

از

جمال میرصادقی

دومین کتاب جمال میرصادقی شامل ده داستان است بااین عناوین : «گرد و خاك» ، «این برف ، این برف لعنتی» ، «شاخه‌های شکسته» ، «کوچه‌ای به نام بهشت رویان» ، «مرثیه» ، «بازپسین سنگر» ، «چهارمی» ، «کوچه» ، «زن نیم برهنهٔ آینه» ، «چشم‌های من ، خسته».

منظومه‌ها وشعرهای بلندآزاد

۲۲۳ صفحه ـ ۳۵ ریال

این کتاب شامل ده منظومه و یك مقدمه‌است.مقدمه‌را آقای «فرامرز غفاری» نوشته. ومنظومه‌ها عبارتند از: ناقوس از نیمایوشیج ، پریا ازاحمد شاملو ، آرش کمانگیر از سیاوش کسرائی ، قصهٔ شهر سنگستان از اخوان ثالث ، شبستان از محمود کیانوش ، جنگل و شهر از رضا براهنی ، آبی خاکستری سیاه ازحمید مصدق، صدای پای‌آب ازسپهری ، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد از فرخزاد ، مناجات ازمصطفی رحیمی.

مکانهای عمومی

نادر ابراهیمی

۱۷۰ صفحه ـ ۵۰ ریال

چهارمین کتاب نادر ابراهیمی است وشامل۹ داستان که بعضی‌ازآن‌ها قبلا در ماهنامه‌های ادبی منتشرشده بود.

آزمون های روانی

تألیف

دکتر هاشمی ـ دکتر بطحائی

۲۱۴ صفحه ـ ۵۰ ریال

این کتاب که برمبنای کتاب «آزمون های روانی» پی‌یرپیشو تألیفشده، اولین کتاب مفصلی است که دربارهٔ تست های روانی به‌فارسی منتشرمی‌شود.

آرش

شمارهٔ ۱۱

با آثاری ازمنوچهر آتشی ، م. آزاد جلال آل‌احمد ، آینده، امید، بامداد ، درویش، تقوائی، تقی‌زاده، سپهری، نریمان صفریان، صلح کل ، طاهباز ، طاهری ، فرخزاد، گلستان، نراقی‌زیرنظر سیروس طاهباز منتشر شد .

با دماوند خاموش

دفتر شعر سیاوش کسرائی

۹۷ صفحه ـ ۳۵ ریال

مجموعهٔ ۱۵ شعر کسرائی است که بعضی‌ازآن‌ها درمجلات ماهانه چاپ شده بود .

ارثیه

علی مدرس نراقی

۱۳۱ صفحه ـ ۸۰ ریال

مجموعهٔ هفت قصه است : «ارثیه» «کارخانه» «قرینهٔ‌سوم» «استشهاد» «تفاهم» «تبعید» «لالائی‌برای بانی کوچك.»

یونانیان و بربرها

جلد ۲

این کتاب را امیرمهدی بدیع به زبان فرانسه نشر داده است . منتظریم که صاحب همتی ترجمهٔ آن را به عهده بگیرد .

انتشارات نیل در آبان‌ماه منتشر می‌کند:

قمقنوس درباران

اشعار تازهٔ احمد شاملو «ا. بامداد»

هنرمند و زمان او

مجموعهٔ مقالات از سارتر وکامو و... ـ ترجمهٔ دکتر مصطفی رحیمی

گوشه‌نشینان آلتونا

ژان پل‌سارتر ـ ترجمهٔ ابوالحسن نجفی

ابروکوچه

فریدون مشیری

زندگی در گور

استراتیس‌میریویلیس ـ ترجمهٔ سروژ استپانیان

گفتاری درباب استعمار

امه سه‌زر ـ ترجمهٔ منوچهر هزارخانی

بزودی منتشر می‌شود:

پلی برروددخانهٔ درینا

ایواندریچ ـ ترجمهٔ دکتر رضا براهنی

سایه‌های خوش درحاشیهٔ خلیج

غلامحسین ساعدی

چنین گفت زرتشت

فردریش ویلهم نیچه ـ ترجمهٔ داریوش آشوری

واهمه های بی‌نام و نشان

غلامحسین ساعدی

مالون می‌میرد

ساموئل‌بکت ـ ترجمهٔ محمود کیانوش

انتشارات نیل ـ مخبرالدوله ـ تلفن ۳۰۴۱۲۸

بها ۵ ریال